

فصلنامه ژئوپلیتیک - سال نهم، شماره اول، بهار ۱۳۹۲

صص ۱۶۵-۱۲۷

رویکردها و علائق ژئوپلیتیک در تحولات خاورمیانه و شمال آفریقا

دکتر نبی‌الله رشنو* - استادیار جغرافیای سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران جنوب

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۶/۱۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۶/۳

چکیده

بدون شک توازن و ساختار قدرت در حوزه عربی-اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا به‌نحوی است که هرگونه تغییر و تحول ساختاری در آن ضمن تأثیرات گسترده درون حوزه‌ای سبب لرزشهای ژئوپلیتیکی نوینی در سطوح مختلف بین‌المللی می‌گردد. با اوجگیری تدریجی قیامهای مردمی در این حوزه و سقوط زود هنگام برخی از حاکمیت‌های دیکتاتوری، ضمن متزلزل شدن کرسیهای قدرت در سایر دول عربی و استمرار و گسترش تغییر و تحولات در خاورمیانه و شمال آفریقا که سبب تضعیف شدید جایگاه و عمق استراتژیک اسرائیل (رژیم اشغالگر قدس) گردیده است، شرایط کنونی حاکی از اضطراب و دگرگونیهای گسترده در نگرشهای استراتژیکی قدرتهای ذی‌نفوذ نسبت به روند و چشم‌انداز تحولات مذکور است که عمدتاً مشتمل بر دو موضوع بیداری اسلامی با همراهی موجی از مطالبات جوانان عرب و نیز دگرگونی در سازندهای ژئوپلیتیکی نظام منطقه‌ای می‌باشد. بویژه آنکه پیش‌بینی نوعی از بازساخت اجتماعی دگرگون یافته و یک نوزایی اجتماعی مبتنی بر ملی‌گرایی نوین با حضور مؤثرتر مردم در عرصه‌های گوناگون این جوامع نیز دور از انتظار نمی‌باشد. اما با توجه به اینکه در این کشورها خیزشهای مردمی با مشارکت عملی طیف‌ها و سطوح مختلف داخلی و خارجی صورت گرفته است، این موضوع قابل تأمل است که مطالبات عمومی نیز در این شرایط جدید بسیار متنوع و متعدد بوده و چشم‌انداز الگوی سیاسی-حاکمیتی قابل تصور در این کشورها نیز با تأکید بر نگرشهای معتدل اسلامی، عملاً می‌تواند تلفیقی از مبانی اسلامی و ارزشی همراه با فضای باز سیاسی و اجتماعی مورد مطالبه نسل‌های جوان باشد. روند و نتایج انتخابات گوناگون بخصوص در دو کشور تونس و مصر هم‌حکابتی از توجه نسبی مردم به کارکرد علائق اسلامی در سیر حاکمیت‌های نوین دارد. با این حال برای این حوزه پیش‌بینی هر گونه تغییر اساسی و کوتاه‌مدت در جهت تحول در وضعیت فوق‌الذکر، بسیار دشوار است. زیرا قدرتهای غربی در بازیهای استراتژیکی از حضور مؤثرتر منطقه‌ای خود، با تلاش مستمر برای ممانعت از هر گونه حرکت این کشورها

* E-mail: n_rashnoo@yahoo.com

به سمت انسجام ملی، عملاً به دنبال حفظ ساختارهای متعارض اجتماعی در این جوامع و نیز تداوم اختلافات قومی و مذهبی در جهتگیری‌های نوین تحولات حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا می‌باشند. موضوعات مورد اشاره در بالا بخشی از مسائل مورد بحث در این مقاله است که با هدف کنکاش در علل و نتایج تحولات حوزه عربی-اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا با رویکردی استراتژیکی و بر محور مبانی ژئوپلیتیکی مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: رویکردهای سیاسی، علائق ژئوپلیتیکی، تحولات ژئوپلیتیکی، حوزه عربی-اسلامی، خاورمیانه، شمال آفریقا، بازساخت اجتماعی، دولت‌سازی.

۱- مقدمه

در جریان قیامهای گسترده و فراگیر مردمی که در اوایل سال ۲۰۱۱ به تدریج عرصه جغرافیایی خاورمیانه عربی تا شمال آفریقا را در بر گرفت، آنچه که برای قدرتهای ذینفع و بویژه قدرتهای غربی از اهمیت بسزایی برخوردار است، موضوع چگونگی هدایت و کنترل برنامه ریزی شده این خیزشها با هدف مصادره انقلابهای مردمی در قالب دستمایه‌های صوری دموکراسی غربی و نیز تلاش برای بازسازی و ایجاد یک سازماندهی هدفمند در ساختارهای نوین سیاسی و استراتژیکی این مناطق می‌باشد. در همین راستا بسیاری از تحلیلگران مسائل بین‌المللی و رسانه‌های پرمخاطب خبری و تحلیلی جهان، این قیامهای مردمی را با رویکردهای سیاسی و استراتژیکی گوناگونی مورد تحلیل و بررسی قرار داده‌اند. لذا تشریح و تبیین این رویکردها بر محور مبانی ژئوپلیتیکی و اینکه تحولات جاری در این حوزه، ماهیت و ریشه در کدام رویکردها و علائق سیاسی دارند، موضوع سؤال اصلی در این مقاله است که پاسخ به آن نیز در قالب پیش‌فرضهای ذیل مورد بررسی قرار گرفته است:

۱. ماهیت و علت اصلی گسترش اعتراضهای عمومی در حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا، چرخش در سیاستهای جهانی و بخصوص منطقه‌ای ایالات متحده آمریکا از حمایت دیکتاتورها به سمت حمایت از دموکراسیهای هدایت‌پذیر است.

۲. ماهیت امواج گسترده قیامهای مردمی در حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا ریشه در احیای ارزشها و مبانی اسلامی داشته که در قالب موجی از بیداری اسلامی و با هدف استقرار مردم‌سالاری دینی در کشورهای این حوزه صورت گرفته است.

۲- مبانی نظری

۲-۱- شرایط مکانی

مکان‌های جغرافیایی دارای موقعیت و محتوای ویژه‌ای هستند که به‌صورت ارزشهای درک شده‌ای از سوی ملت‌ها، دولت‌ها و گروه‌های انسانی در می‌آیند و مطلوبیت خاصی پیدا می‌کنند و در آنها منافعی را جستجو کرده و برای خود تعریف می‌کنند. ارزشهای جغرافیایی که مطلوبیت پیدا می‌کنند در رفتار و کردار انسانها به‌صورت گروهی یا فردی اثر می‌گذارند و الگوهای رفتاری مختلفی نظیر همکاری، همگرایی، تعامل، رقابت، ستیز، سلطه و نظایر آن را ایجاد می‌کنند (Hafeznia, 2006:155). مکان‌های جغرافیایی برتر و سوق‌الجیشی در هر منطقه‌ای از سطح کره زمین یا فضاتحت هر اختیاری که باشند، بسترمناسبی جهت دستیابی آن اراده مسلط به اهداف کنونی و آینده‌اش رافراهم می‌کنند. ممکن است این موقعیت‌های مطلوب، به وسعت مناطق و نواحی و یا بزرگی یک کشور یا اینکه به کوچکی لکه‌های ترسیم شده بر روی نقشه‌های تاکتیکی بزرگ مقیاس باشند. قدرتی که به واسطه در اختیار داشتن یک نقطه یا ناحیه حاصل می‌شود، معمولاً برحسب مأموریت‌ها، موقعیت‌ها و شرایط نیروها، زمین و محدودیت‌های سیاسی متغیر است (Collins, 1998: 291). این در حالی است که رقابت قدرت‌ها و نیروهای متشکل سیاسی برای تصرف و کنترل فرصت‌ها و ابزارها و امکانات قدرت‌آفرین، مکان‌ها و فضاها جغرافیایی را از شرایط تعادل و آرامش خارج نموده و وضعیت بحرانی را بر آنها تحمیل می‌نماید (Hafeznia, 2006: 18). مکان‌ها و مناطق جغرافیایی مختلف، براساس اوضاع و شرایط گوناگون، از ارزش‌های متفاوتی برخوردار می‌شوند. مجموعه این ارزش‌ها که عمدتاً متأثر از عوامل جغرافیایی است، به یک مکان یا منطقه قدرت می‌بخشند و این قبیل مکان‌ها یا مناطق هم معمولاً از این قدرت در راستای توسعه حوزه نفوذ

و اثرگذاری لازم استفاده می‌کنند (Ahmady, 2010: 43). وقایعی که در عرصه سیاست‌های جهانی و نظام روابط بین‌المللی قرن بیستم و همچنین در دهه اول قرن بیست و یکم به وقوع پیوسته و اکنون نیز به صورت گذار در جریان است، می‌تواند هر متفکر و تحلیلگری در حوزه‌های تبیینی علوم سیاسی و استراتژیکی و بویژه در حوزه جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک را به این فکر وا دارد که هنوز هم فضاها و مناطق جغرافیایی در ایجاد قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی نقش اساسی دارند و در واقع این صحنه و فضای ژئوپلیتیک است که به یک بازیگر و قدرت سیاسی چگونگی فرمول بازی و نوع استراتژی را توصیه می‌کند. علاوه بر این در حوزه روابط بین‌الملل نیز نویسندگان واقع‌گرا عموماً بر این نکته توافق دارند که موقعیت مکانی یک کشور بر توانایی‌های ملی و جهتگیری‌های سیاست خارجی آن تأثیرگذار است. آنان می‌گویند جغرافیا به گزینه‌های موجود برای دولت‌ها شکل می‌بخشد و بر انتخاب‌های ممکن دولت در زمینه سیاست خارجی محدودیت‌هایی - غالباً سخت - اعمال می‌کند. برخی کشورها به واسطه جغرافیای خود در برابر غلبه بیگانگان آسیب‌پذیرتر از دیگرانند. برخی کشورها در مقایسه با دیگران از نظر استراتژیک، مواضع جغرافیایی مهمتری را در اختیار دارند. به اعتقاد واقع‌گرایان، دسترسی به آبراهه‌های مهم و نیز محفوظ ماندن هر کشوری در برابر دشمنان خارجی در اثر شکل مرزها، بر سیاست خارجی دولت آن کشور تأثیر می‌گذارد (Dvyrtz-Faltzgraf, 1996:145). براین اساس؛ سیر تحولات سیاسی و استراتژیکی کنونی در منطقه خاورمیانه عربی تا شمال آفریقا که از یک سو بر کانون و مرکز ثقل سیاسی و جغرافیای فرهنگی و ایدئولوژیکی دنیای عربی متمرکز گردیده و از سویی دیگر با انجام اقدامات و رفتارهای هماهنگ و نیز برخورداری این مناطق از باورهای مشترک در سطوح فضایی و مکانی که این تحولات در آن جریان یافته است، شرایط مشابه‌ای را ایجاد نموده که می‌توان در تعیین حدود و تبیین دقیقتر مسائل موضوعی و مکانی آن از عبارت «حوزه عربی اسلامی» برای مطالعه و بررسی مستدل تحولات مذکور استفاده نمود. خط سیر و روند اشتراکات این دگرگونیها به گونه‌ای است که آنرا به فرآیندی همگن و یک‌الگوی سیاسی قابل تسری در سایر کشورها و ملت‌های عرب تبدیل نموده است. در این راستا بررسی تحولات سیاسی در حوزه عربی اسلامی

خاورمیانه که در قالب فرآیندهای گوناگون تاریخی، فرهنگی و جغرافیایی صورت گرفته است، بیانگر جایگاه و موقعیت منحصر به فرد این حوزه در نگرشهای استراتژیکی قدرتها در ادوار گوناگون تحولات سیاستهای جهانی و منطقه‌ای می‌باشد. روند تجربیات حاکی از آن است که چشم‌انداز و جریان تحولات داخلی و خارجی در این حوزه نمی‌تواند به دور از رصد استراتژیکی قدرتهای ذی‌نفوذ منطقه‌ای و جهانی باشد.

۲-۲- تعلق ژئوپلیتیک^۱

به‌طور کلی می‌توان گفت که هر گونه مکملهای فضایی و جغرافیایی مفروض در ماورای مرزها که به‌لحاظ ساختاری از تجانس برخوردار بوده و از نظر کارکردی نیز تأمین‌کننده نیازها و کاستیهای یک کشور باشند، علائق ژئوپلیتیک را شکل می‌دهند. به‌عبارتی دیگر تعلقات ژئوپلیتیک تشکیل‌دهنده زیربنای علائق و منافع ملی کشورها می‌باشند و ناظر بر مواردی هستند که با تمام یا بخشی از خصیصه‌های طبیعی و انسانی کشور تجانس و همگونی داشته و یا تأمین‌کننده نیازهای کشور در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، تجاری، ارتباطی، فرهنگی، اجتماعی، دینی، علمی، تکنولوژیکی، نظامی، امنیتی، حیثیتی و زیست‌محیطی می‌باشند و کشور به آنها دلبستگی و علاقه دارد (Hafeznia, 2006: 120).

۲-۳- مداخلات بین‌المللی

مداخله^۲ اصطلاحی است فراگیر که طیف وسیعی از وضعیت‌هایی را که در آنها یک کنشگر در امور کنشگر دیگر مداخله می‌کند، در برمی‌گیرد. این رابطه همواره از جهات مختلفی مورد توجه و تحلیل صاحب‌نظران علوم گوناگون بوده است. براین اساس حقوق‌دانان با تأکید بر وجود هنجارهای بین‌المللی عدم مداخله، کوشیده‌اند قواعد عملیاتی را که امکان توفیق مداخله را فراهم می‌سازد، تعیین کنند. مورخان دیپلماسی کوشش دارند که بفهمند چرا برخی از مداخلات خاص که معمولاً هم سرشت جنجال‌برانگیز دارند، رخ می‌دهند و در مقابل، علمای

1 Geopolitical interest

2. Intervention

سیاست هم تلاش دارند، ویژگی‌هایی که امور مداخله‌جویانه را در پیوند با سایر رفتارها قرار می‌دهند، شناسایی و مشخص نمایند (Evans and Nvanam, 2002: 421). جغرافی‌دانان سیاسی و ژئوپلیتیسین‌ها نیز سعی کرده‌اند به خاستگاه و منشأ مداخله‌ها پی ببرند تا اهداف، منافع و علایق ژئوپلیتیک هر یک از مداخله‌گرانی که در منطقه مورد مداخله به دنبال آن هستند را شناسایی و از این طریق به تبیین علت و چرایی مداخله و الگوی‌یابی آن پردازند. از نظر برخی از اندیشمندان حوزه ژئوپلیتیک در بحران‌های ژئوپلیتیکی، الگوی مداخله‌ای چندسطحی شکل می‌گیرد. به عبارتی سطوح مختلفی از بازیگران در ارتباط با بحران درگیر می‌شوند. درگیر شدن بازیگران مزبور در یک بحران ژئوپلیتیکی بر مبنای اهداف مختلفی صورت می‌پذیرد که اهم آن عبارتند از: انگیزه بشر دوستانه و کمک به صلح و امنیت بین‌المللی، توسعه حوزه نفوذ، پیگیری اهداف و منافع ملی، ارتقاء موقعیت ژئوپلیتیکی در سیستم منطقه‌ای و جهانی از طریق به دست گرفتن مدیریت و رهبری فرآیند حل و فصل بحران که می‌تواند با رویکرد آشتی‌جویانه و یا تداوم بحران همراه باشد. بنابراین، سطوح مختلف بازیگران مداخله‌گر در یک بحران ژئوپلیتیکی را می‌توان به شرح ذیل مطرح نمود:

۱- مدعیان و طرف‌های منازعه یا سطح محلی؛ ۲- سطح منطقه‌ای؛ ۳- سطح فرامنطقه‌ای؛ ۴- سطح جهانی و کروی؛ ۵- سطح سازه‌ای یا سازمان‌های منطقه‌ای و جهانی نظیر سازمان ملل و شورای امنیت (Hafeznia, 2006:130). روند تجربیات در خصوص دگرگونی‌های ایجاد شده در نظام‌های بین‌المللی حاکی از آن است که قدرت‌های بزرگ همچنان نقش سازنده و فعالی را در ندادن مدیریت مناسبات و روابط منطقه‌ای ایفا می‌کنند. بر این اساس به نظر می‌رسد که مداخلات قدرت‌های بزرگ، در آینده، متغیر و متحول خواهد بود و عمدتاً با عوامل سیاسی فرامنطقه‌ای و داخلی برانگیخته می‌شود و نه نگرانی‌های امنیتی منطقه‌ای، قدرتهای نظامی کشورهای بزرگ دارای برد جهانی است و تلاش دارند تا در هر مجموعه امنیتی منطقه‌ای که موافق و مناسب منافعشان باشد، مداخله کنند. سازمان‌ها یا دولت‌ها ممکن است در درگیری‌های میان کشورها یا حتی درون کشورها مداخله نمایند، اما یافتن بهانه‌هایی برای این دخالت‌ها با استفاده از قوانین بین‌المللی چندان ساده نیست. بهترین حالت این مداخلات

می‌تواند پیشنهاد حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات باشد و این موضوع معمولاً زمانی مطرح می‌شود که راه‌حلی باقی نمانده و به ظاهر گریزی از خشونت نباشد.

۳- روش تحقیق

روش تحقیق در این مقاله براساس توصیف و تحلیل مسائل مطرح می‌باشد که با توجه به ماهیت موضوع مورد مطالعه، تهیه و تنظیم اطلاعات آن بر مبنای روشهای معمول کتابخانه‌ای بوده است. بر همین اساس، جهت تجزیه و تحلیل یافته‌ها و آزمون فرضیه‌ها نیز از مصادیق کتابخانه‌ای استفاده گردیده است.

۴- یافته‌های تحقیق

۴-۱- علائق ژئوپلیتیکی و سطوح مداخلات در خاورمیانه و شمال آفریقا

سازمان‌ها یا دولت‌ها ممکن است در درگیری‌های میان کشورها یا حتی درون کشورها مداخله نمایند، اما بهانه‌جویی برای این دخالت‌ها با استفاده از قوانین بین‌المللی کارچندان ساده‌ای نمی‌باشد (Bradana, 2005: 326). در دو قرن اخیر ایجاد بهانه برای حضور و مداخله در منازعات داخلی و یا خارجی، با استفاده از مداخله و حمله به بهانه حفظ امنیت منطقه‌ای و یا جهانی، آسان‌تر شده است. شاید بهترین نمونه این طرز مداخله اشغال افغانستان و عراق توسط آمریکا با همکاری و هماهنگی متحدین آن در سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ و یا حملات پراکنده اسرائیل به لبنان و نوار غزه بویژه جنگهای سال ۲۰۰۶ با حزب‌الله لبنان و سال ۲۰۰۸ و ۲۰۱۲ در باریکه غزه که با گروههای مقاومت فلسطینی و به بهانه امنیت اسرائیل صورت گرفت و نیز حملات گسترده قدرتهای غربی در اشغال کشور لیبی و زیر چتر ناتو با بهانه دفاع از مردم این کشور که در جریان سقوط حاکمیت دیکتاتوری قذافی صورت گرفت و بسیاری از مصادیق دیگر سیاسی و استراتژیکی وجود دارند که نشانه سست شدن قوانینی است که باید مانع از مداخله طرف ثالث برای حضور علنی در منازعات سطوح مختلف بین‌المللی گردند. در حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا می‌توان گفت که تا قبل از تحولات اخیر، سابقه‌دارترین

نمونه از روش‌های دخالت قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای، دخالت‌های گسترده پیدا و پنهان آنان در منازعه دامنه‌دار عربی-اسرائیلی و یا همان تنش فلسطینی، لبنانی و اسرائیلی می‌باشد که مطالعه دقیق و تبیین زوایای گوناگون آن می‌تواند به‌عنوان یک الگوی عملی بیانگر چشم‌انداز مداخلات قدرتهای فرامنطقه‌ای در سیر تحولات نوین این حوزه باشد. این مسئله تاکنون شاید تنها نمونه‌ای از تنش‌هایی باشد که در آن روش‌های دخالت و راه‌حل‌های ارائه شده برای حل آن به دلیل ادامه‌دار بودنش در دهه‌های طولانی با پیچیدگی و دشواری بسیاری مواجه بوده است. زیرا که این تنش تنها بر سر منافع نیست بلکه تنش بر سر بقا و تعیین حقوق سرنوشت یک ملت و یک سرزمین است. براین اساس در چنین شرایطی و بویژه برای تبیین دقیق‌تر علائق ژئوپلیتیکی و سطوح مداخلات قدرتهای ذی‌نفع در فرآیند تحولات جدید در حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا، می‌توان از قواعد سطح‌بندی فضاها به‌شرح ذیل استفاده نمود:

الف- سطح محلی یا مرکز بحران: در مرکز این بحران ضمن مساله ریشه‌دار و تاریخی منازعه عربی-اسرائیلی که در دهه‌های اخیر همواره موضوع فلسطین را همانند استخوان لای زخم در درون خود به‌همراه داشته است، کشورهای درگیر در تحولات مذکور علاوه بر تونس، مصر، لیبی، یمن، بحرین، سوریه و اردن، چشم‌انداز کلی اوضاع در این حوزه به‌نحوی است که دامنه بحران و تسری آن می‌تواند سایر کشورهای اسلامی و عربی را هم با شدت و ضعفهای متفاوتی در برگیرد.

ب- سطح منطقه‌ای: عمدتاً شامل ایران، ترکیه و عربستان سعودی است که ضمن اشتراکات ایدئولوژیکی از تأثیرات متقابل و متعدد همسایگی و همجواری با این حوزه نیز برخوردار می‌باشند. در این راستا موضع منطقه‌ای سعودی، ایرانی و ترکی را می‌توان به‌شرح ذیل بررسی نمود:

با توجه به جایگاه اقتصادی و مذهبی که عربستان سعودی در جهان عرب دارد، در شرایط کنونی و بویژه با فروپاشی حاکمیت صدام حسین در عراق و حسنی مبارک در مصر، قدرتهای بین‌المللی در ترسیم تعاملات استراتژیک با دول عربی از عربستان به‌عنوان مرکز ثقلی برای

تصمیم‌گیری و جهت‌دهی به مواضع عربی می‌نگرد. البته هر چند که نقش مؤثر مصر در تعاملات بین‌المللی حوزه عربی عملاً پس از توافق‌نامه کمپ دیوید و کاهش روابط کشورهای عربی با آن به تدریج بسیار کم‌رنگ شد، لیکن با تحولات اخیر و تسلط اخوان‌المسلمین مصر بر حوزه‌های قدرت و نیز چشم‌انداز گسترش حوزه نفوذ اخوانیها در سطح منطقه، بسترهای لازم جهت گرایش اعراب به سمت مصر و تضعیف تدریجی موقعیت حکام عربستان نیز فراهم گردیده است. بازتابهای این فرآیند به‌گونه‌ای است که آل‌سعود و سایر حکام باقی مانده عرب را عملاً به چاره‌اندیشی در مقابله آشکار و پنهان با توسعه قدرت اخوانیها واداشته است. علاوه بر این پس از سقوط رژیم صدام حسین در عراق، نقش این کشور نیز در تأثیرگذاری بر معادله‌های عربی و اقتصادی از بین رفت. با این حال، استراتژی سعودی به‌گونه‌ای تعریف شده است که این کشور را به مرکز ثقل جهان عرب تبدیل نماید و رهبری مسلمانان سنی هم در اختیار عربستان سعودی باشد. از سوی دیگر با ترویج سیاست ایران‌هراسی که در قالب استراتژی هراس بین‌المللی و توسط آمریکا در منطقه صورت می‌گیرد، ترس دول وابسته عربی از ایران و پیامدهای تلاش این کشور برای یافتن نقشی منطقه‌ای که به موازات نقش اسرائیل و ترکیه پیگیری می‌شود، سبب شده که این کشورها در پی افزایش قراردادهای تسلیحاتی خود با آمریکا و ورود به طرح‌های آمریکایی برای محدود کردن نقش ایران و به‌طور کلی شیعیان باشند. براساس اصول کلی حاکم بر نظام بین‌الملل، هرچند که گسترش تعاملات سیاست خارجی با همسایگان یک اولویت اساسی در کاهش بسیاری از هزینه‌های داخلی و خارجی است، اما در سالهای اخیر نتایج کلی و ملموس دیدگاه‌های غالب در سیاست خارجی ایران که اساساً با تمرکز بر منطقه‌گرایی و بویژه بر خاورمیانه عربی ترسیم شده است، به‌دلیل وجود ساخت متفاوت قدرت و سیاست و همچنین تفاوت‌های ساختاری فرهنگی - اجتماعی و تاریخی میان ایران و کشورهای این حوزه، حاکی از آن است که دستیابی به حداقل انتظارات ترسیم شده بسیار مشکل بوده و یا حتی در بسیاری از موارد عملاً فاقد دستاوردهای مطلوب بوده است. شواهد و قرائن گوناگون اعم از مرئی و نامرئی در ابعاد متعدد روابط میان ایران با عموم کشورهای منطقه ضمن اینکه یک الزام اساسی برای توسعه روابط متقابل و گسترش حوزه نفوذ

در محیط پیرامونی است، اما تأکیدات گاه و بی‌گاه دهه‌های اخیر در اصرار و انحصار روابط به سمت منطقه خاورمیانه و بویژه با تمرکز ویژه بر حوزه عربی آن، حاکی از آن است که به لحاظ عدم همترازی در ابعاد استراتژیکی میان ایران و این حوزه، هر گونه اصرار غیراصولی بر تقویت یک‌جانبه این نگرش در روابط منطقه‌ای، منجر به نوعی انفعال در سیاست خارجی ایران گردیده و متعاقباً جایگاه منطقه‌ای و جهانی این کشور را هم در بلندمدت تضعیف می‌کند. فرآیند و سیر تحول در نظام سیاسی منطقه خاورمیانه بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و بویژه با تحولات نشأت گرفته بعد از بحران سال ۲۰۰۳ عراق، به نحوی است که به تدریج در حال انتقال به یک نظم جدید سیاسی - امنیتی است که در آن تمامی بازیگران مؤثر منطقه‌ای در حال رقابت برای تثبیت «نقش‌های جدید» خود در منطقه هستند. در این راستا ایران نیز به عنوان یک قدرت پیشینه‌دار و بویژه با برخورداری از ظرفیتهای استراتژیکی در عرصه‌های منطقه‌ای و جهانی برای تثبیت و ارتقاء نقش خود ضمن نیاز به تقویت همکاری و گسترش تبادلات در سطوح منطقه‌ای، به تعامل با ملت‌ها و ایجاد ائتلاف‌های جدید در سطح دولت‌ها نیز احتیاج دارد. به عبارت دیگر، حضور فعال ایران در مسائل منطقه‌ای، ضمن تثبیت نقش‌ها و سطوح روابط در ابعاد سیاسی - امنیتی و اقتصادی ایران در منطقه، موجب ارتقاء اهمیت استراتژیک این کشور در صحنه‌های نظام بین‌الملل می‌گردد.

در ترکیه نیز همزمان با شروع قرن ۲۱ و بعد از دگرگونیهای سیاسی که منجر به دستیابی حزب اسلامگرای عدالت و توسعه و رهبران سکولار آن به قدرت گردید، حاکمان جدید این کشور به تدریج با نوعی بلندپروازی و بعضاً در یک برنامه‌ریزی هدفمند ضمن تلاشهایی مؤثر برای رشد و توسعه عمومی در جامعه، اولویتهای کلان خود را در امور داخلی بر رهایی از ساختار تاریخی و دوگانه نظام حاکمیتی (سیاسی - نظامی) با ایجاد دگرگونیهای بنیادین در قانون اساسی قرار دادند و در امور خارجی نیز با هدف پیوستن به اتحادیه اروپا تلاشهای گسترده‌ای را برای جلب توجه و اعتماد مؤثر غرب به کار گرفته‌اند. از جمله این اقدامات می‌توان به دیپلماسی و میدان‌داری منطقه‌ای و نیز حضور گسترده آنان در اوضاع و تحولات گوناگون کشورهای همسایه و بوزه رایزنیها و دخالت‌های متعدد در تحولات کشورهای حوزه

عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا اشاره نمود که برای جلب اطمینان غرب و با هدف ترویج الگوی حاکمیتی سکولار جهت شکل‌گیری نظام‌های سیاسی جدید در این حوزه صورت می‌گیرد. به‌طور کلی در شرایط کنونی دولت سکولار ترکیه با بهره‌برداری سیاسی و استراتژیکی از پیشرفتهای اقتصادی و فضای باز روابط بین‌المللی که در این کشور ایجاد گردیده است، ضمن تعدیل اقتدار نظامیان در عرصه‌های داخلی و خارجی، طراحی و اجرای استراتژی سیاست خارجی خود را بویژه در امور منطقه‌ای بر محور مبانی ژئوپلیتیک قرار داده است. در این راستا البته از آنجایی که ترکیه یک بازیگر نسبتاً جدید در تحولات این حوزه می‌باشد، به‌نظر می‌رسد که هر گونه تعارض احتمالی این کشور با دو کشور ایران و یا عربستان سعودی عملاً به زیان سیاستهای منطقه‌ای آن کشور خواهد بود. زیرا به‌لحاظ جایگاه منطقه‌ای ایران و عربستان، این موضوع مانعی اساسی در تحقق اهداف استراتژی ژئوپلیتیک دولت اسلام‌گرای ترکیه در توسعه روابط منطقه‌ای آن کشور می‌باشد (موج تنش‌های داخلی و مرزی بویژه در جنوب و شرق ترکیه که در جریان دخالت‌های مستقیم سیاسی و نظامی ترک‌ها در امور داخلی و تحولات سوریه برای آن کشور ایجاد گردید، عموماً ناظر بر عدم توجه سیاست‌گذاران ترک نسبت به لزوم رعایت معادله فوق‌الذکر است).

ج- سطح فرامنطقه‌ای و بین‌المللی: کشورها و قدرتهایی که مستقیماً بر سطوح فرامنطقه‌ای و بین‌المللی تحولات حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا تأثیرگذار هستند: عبارت از آمریکا، چین، روسیه، فرانسه، آلمان، انگلستان، ایتالیا و سایر کشورهای عضو اتحادیه اروپا می‌باشند. مناطق خاورمیانه و شمال آفریقا با ابعاد متعدد استراتژیکی همواره در نگرشها و سیاست جهانی قدرتها میدان مناسبی برای دگرگونی و صورت‌بندی جدید در نظام روابط بین‌الملل بوده است. در شرایط کنونی نظام جهانی هم صرف‌نظر از این که چه نوع نظام بین‌المللی در سیاست جهانی در حال شکل‌گیری است، تردیدی وجود ندارد که چشم‌انداز تغییرات سیاسی کنونی در حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا و سیر تحولات آن یک نگرانی اساسی در میان قدرتهای ذی‌نفوذ در این حوزه می‌باشد. اصولاً بهانه و موضوع مورد اعای نگرانی جهانی در خاورمیانه و شمال آفریقا نسبت به گسترش جنگ‌افزارها می‌باشد.

اینجا فضایی جغرافیایی است که در آن رقابت‌ها شدید و فاصله‌ها کوتاه و دشمن‌ها با هم همسایه هستند. این‌جا عرصه‌ای است که در آن احتمال استفاده از جنگ‌افزارهای انهدام جمعی در جنگ بسیار زیاد است و پیش‌بینی هرگونه تغییر در کوتاه‌مدت در جهت تحول در این وضعیت نگران‌کننده، بسیار دشوار است (Camp, 2004: 14). بررسی علائق ژئوپلیتیکی قدرتهای فرامنطقه‌ای و بین‌المللی در خاورمیانه و شمال آفریقا مستلزم توجه به اولویت فضاهای عملیاتی و حوزه‌های تفکیکی در تبیین منافع گوناگون و استراتژیکی قدرتها می‌باشد. بنابراین هر چند که دو کشور چین و روسیه در عرصه‌های متعدد بین‌المللی از حوزه نفوذ گسترده‌ای برخوردار می‌باشند، اما معادله هزینه-فایده آنان را وادار نموده است تا در صحنه شطرنج سیاست جهانی با سایر قدرتها تعاملات متناسب را رعایت نمایند. لذا چگونگی حضور و ارتباط دو کشور چین و روسیه با تحولات خاورمیانه و شمال آفریقا نیز در این فضای تعاملی تبیین می‌گردد. اما به‌لحاظ اینکه این فرآیند در نگرشهای استراتژیکی قدرتهای غربی از اولویتهای خاصی برخوردار بوده و تحولات این مناطق نیز همواره مورد رصد ویژه قدرتهای غربی می‌باشد، بررسی تفصیلی جایگاه و زوایای دید این قدرتها نسبت به تحولات فوق بشرح ذیل صورت می‌گیرد:

- ایالات متحده آمریکا: در مناطق خاورمیانه و شمال آفریقا؛ ایالات متحده آمریکا به‌عنوان قدرت برتر جهان در صفت‌بندی کنونی نظام بین‌المللی قدرت، در استراتژی سیاست خارجی خود این مناطق را با بزرگنمایی خاصی مورد توجه قرار داده است. اما به‌نظر می‌رسد آنچه که در استراتژی جهانی و بویژه با نگرش خاص منطقه‌ای از سوی طراحان سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا و بویژه در مورد خاورمیانه منظور گردیده است، برگرفته از استراتژی نظم نوین جهانی است که نخستین بار به‌دنبال اشغال کویت توسط عراق در سال (۱۹۹۱م) و با آزادسازی کویت در عملیات طوفان صحرا به رهبری آمریکا از سوی جورج بوش رئیس‌جمهور وقت آن کشور عنوان گردید (Valadany, 2002: 17). مناطق خاورمیانه و شمال آفریقا برای ایالات متحده آمریکا یک زمین بازی استراتژیک است و میدانی است که طرح بازی در آن برای فرمانروایی مطلق آمریکا مرحله‌بندی شده است. در گام نخست این طرح با توسعه اعتبار بین‌المللی رژیم صهیونیستی که در قالب امضای قرارداد صلح اسلو صورت گرفت، رژیم صهیونیستی در این میدان بازی تبدیل به پایه و محوری شد که با حمایت گسترده ایالات متحده آمریکا، مناطق خاورمیانه و شمال آفریقا را در بر گرفت. با این حال، رژیم صهیونیستی قرارداد اسلو را با سرکوب فلسطینی‌ها به بن‌بست کشاند و راه

خسونت را در منطقه هموار کرد. متعاقب اوج‌گیری بحران‌های تروریستی بعد از تحولات ۱۱ سپتامبر سال (۲۰۰۱م) و تأثیرات آن بر اهداف جهانی و سیاست‌های داخلی آمریکا، بخشی از بدنه ساختار سیاسی و اقتصادی آمریکا که صنایع عظیم انرژی و زرادخانه‌های نظامی را در اختیار دارند ضمن قبضه قدرت در داخل آمریکا به تکاپو افتادند تا ابتکار و پیش‌دستی آمریکا را برای نوع خاصی از نظم نوین جهانی در قالب طراحی حمله بی‌خطر به کشورهای افغانستان و عراق به اجرا گذارند. در ادامه با توجه به روند پیچیده تحولات بین‌المللی و نقش آفرینی یک‌جانبه ایالات متحده آمریکا، به‌نظر می‌رسد که ماشین جنگی تکنوکرات‌های نظامی و نفتی آمریکا، علاوه بر خاورمیانه و شمال آفریقا، آسیای مرکزی و خاور دور را هم در قالب نقشه مستعمرات قرن نوزده برای سهمیه‌بندی جدید و طراحی صحنه بازی در قرن بیست‌ویکم مورد نظر دارد. به‌گونه‌ای که با تلاشهای گسترده‌ای که از سوی آمریکا و وابستگان سیاسی و استراتژیکی این کشور برای کنترل و هدایت مطلوب تحولات جاری در حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا صورت می‌گیرد، به‌نظر می‌رسد که این استراتژی مجدداً و در قالب طرح خاورمیانه بزرگ در حال ارزیابی اجرایی است. براساس این طرح کشورهای منطقه باید ضمن پذیرش الگوی تحمیلی دموکراسی غربی، گسترش همکاری‌های اقتصادی و فرهنگی با رژیم صهیونیستی را هم بپذیرند تا تضمین‌کننده امنیت همه‌جانبه برای اسرائیل باشد (Rastbyn, 2005: 30). براین اساس ایالات متحده آمریکا برای حضور مستمر در این مناطق، تحقق اهداف استراتژیک خود را در سه گزینه اساسی ذیل مورد توجه قرار داده است:

- سیاست تعیین شده پس از پایان جنگ سرد جهت جلوگیری از پدیدار شدن قدرتی مشابه آنچه که اتحاد جماهیر شوروی سابق بود؛
- احیاء و استمرار سیاستی که در وهله نخست تضعیف اتحاد جماهیری شوروی را هدف گرفته بود؛
- مبارزه کلی با تروریسم، کشورهایی که از آن پشتیبانی می‌کنند و همچنین آنهایی که تصمیم به در اختیار گرفتن سلاح‌های کشتار جمعی دارند و یا قبلاً به آن دست یافته‌اند (Dulagrs, 2002: 6).

- قدرتهای عضو اتحادیه اروپا

کشورهای آلمان، فرانسه، انگلیس، ایتالیا، اسپانیا و سایر قدرتهای مؤثر عضو اتحادیه اروپا با حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و بویژه شمال آفریقا و با وجود تمامی اختلافات داخلی در این حوزه، روابط گسترده و پیوسته‌ای دارند. اساس این روابط ضمن ریشه‌های تاریخی، همواره بر رعایت تعادل در چگونگی نگاه به اختلافات داخلی این حوزه استوار بوده است. به گونه‌ای که حتی در مسئله تنازعات عربی-اسرائیلی و موضوع فلسطین نیز حفظ این فرآیند از سیاستهای منطقه‌ای قدرتهای اروپایی می‌باشد. بر این اساس در حالی که رابطه با فلسطینی‌ها بر پایه ارائه کمک و تأکید بر ضرورت برپایی یک کشور مستقل فلسطینی در همسایگی اسرائیل استوار است، وجود اسرائیل نیز برای اتحادیه اروپا سودبخش است. اسرائیل علاوه بر این که رژیم قدرتمند از لحاظ نظامی و بین‌المللی است که برخی منافع دوجانبه را برای اتحادیه اروپا تأمین می‌کند، با اروپا توافقنامه‌هایی تجاری دارد که منافع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و مدنی را در چارچوب همکاری‌های علمی، تکنولوژیکی و نظامی برای طرفین به‌همراه داشته و در مسیر هم‌سویی تدریجی اسرائیل با سیاست‌ها و برنامه‌های اروپا می‌باشد. اتحادیه اروپا یک بازیگر فعال در معادلات خاورمیانه و شمال آفریقا است. برخی کشورهای این اتحادیه مانند بریتانیا، فرانسه و ایتالیا روابط فرهنگی و اقتصادی گسترده‌ای با کشورهای این مناطق و بویژه در شمال آفریقا دارند. این روابط عمدتاً ریشه در زمان حضور نظامی کشورهای فوق در این مناطق داشته که تاکنون هم پابرجاست. علاوه بر این مهاجرت گسترده شهروندان کشورهای این مناطق به بعضی از کشورهای اتحادیه اروپا بویژه دو سوی مدیترانه این رابطه را مستحکم‌تر کرده است. بنابراین به دلیل روابط و منافع ژئواستراتژیکی، تحولات خاورمیانه و شمال آفریقا همواره برای قدرتهای اروپایی و بویژه ساحل‌نشینان مدیترانه‌ای آن مهم است (KreutzJ, 2007: 6). در این راستا می‌توان به حملات گسترده نیروهای نظامی ناتو در آگوست ۲۰۱۱ به کشور لیبی اشاره نمود که با مصوبه شورای امنیت سازمان ملل متحد و در جریان قیام عمومی مردم این کشور علیه دیکتاتوری قذافی صورت گرفت. این اقدام ناتو که با پیگیری جدی فرانسه و همراهی مؤثر سایر کشورهای عضو آن سازمان انجام گردید، حاکی از اهمیت سوق‌الجیشی شمال

آفریقا و بویژه سواحل دریای مدیترانه برای قدرتهای اروپایی می‌باشد. علاوه بر این تلاش هماهنگ قدرتهای غربی برای تکرار مجدد و اعمال همین سناریو در سوریه و بخش دیگری از سواحل مدیترانه، عملاً هدفی راهبردی در جهت دستیابی به تحولات مطلوب در سرتاسر ضلع مقابل سواحل مدیترانه می‌باشد.

د- سطح سازه‌ای یا سازمان‌های بین‌المللی منطقه‌ای و جهانی: نظیر سازمان ملل، شورای امنیت، پیمان ناتو، اتحادیه اروپا، پیمان شانگهای، اتحادیه آفریقا، سازمان کشورهای اسلامی، جنبش عدم تعهد، اتحادیه عرب، شورای همکاری خلیج فارس و گرایش‌های ایدئولوژیکی فرامرزی مانند: اسلام (تسنن و تشیع)، مسیحیت، یهودیت و قومیت‌ها می‌باشند.

۲-۴- سیر تحولات کنونی در حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا

زمستان سال ۱۳۸۹ بود که بوعزیزی جوان تحصیلکرده و دستفروش تونس با به آتش کشیدن خود، نه تنها باعث سقوط زین‌العابدین بن‌علی دیکتاتور حاکم بر این کشور شد، بلکه با سرایت سریع این جریان به داخل کشور مصر و عبور آن از میدان التحریر قاهره، باعث سرنگونی زودهنگام حسنی مبارک دیکتاتور حاکم بر کشور مصر گردید. متعاقباً در کشور لیبی نیز گردان‌های معمر قذافی پس از ماه‌ها درگیری مسلحانه با انقلابیونی که مورد حمایت نیروهای نظامی کشورهای عضو پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) قرار گرفته بودند، به تدریج از دروازه‌های بنغازی، طرابلس، سرت و بنی‌ولید عقب‌نشینی کردند و در نهایت ملک‌الملوک آفریقا نیز با به دام افتادن در یک کانال فاضلاب، مرگی معماگونه را برای خود رقم زد. در کشور یمن هم طرح آشتی شورای همکاری خلیج فارس که عمدتاً با هدف تأمین منافع استراتژیک آل‌سعود به تصویب رسید، در یک انتخابات صوری که فقط با حضور یک کاندیدا (عبدربه منصور هادی معاون علی عبدالله صالح) برگزار گردید، شرایطی برزخی را در مقابله با آتش اعتراضات عمومی در این کشور ایجاد نمود. اعتراضات گسترده مردمی در کشور بحرین هم که با نگرشهای چندگانه و متعارض محافل بین‌المللی و نیز بی‌توجهی آشکار رسانه‌ها و مجامع جهانی روبرو شد، همچنان و به صورت مسالمت‌آمیز مورد مطالبه اکثریت مردم بحرین می‌باشد.

در سوریه، کشور طایفه‌ها و مذاهب گوناگون، اوضاع بسیار پیچیده است. در این کشور اعتراضات عمدتاً با حمایت‌های آشکار خارجیها و به شکلی مسلحانه است که البته این رویکرد از سوی عموم مردم این کشور قابل پذیرش نمی‌باشد. اما با این حال برهمگان آشکاراست که نظام سوریه با استمرار روش‌های گذشته نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. با این وجود بررسی تحولات کنونی در حوزه کشورهای عربی اسلامی مستلزم توجه به برخی از بنیادهای تاریخی قدرت و حاکمیت در این قبیل از کشورهاست که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره نمود: ۱- نظام حاکم بر این کشورها به استثنای کشور لبنان، اساساً نوعی از نظامهای دیکتاتوری و موروثی است (اعم از پادشاهی یا جمهوری‌های برگرفته از ناسیونالیسم عربی) که عملاً فاقد مسئولیت‌پذیری مورد انتظار در خصوص مطالبات عمومی هستند. در این کشورها ارتش یعنی نظام و نظام یعنی ارتش؛ ۲- در افکار عمومی کشورهای عربی یک ترس تاریخی از هرج و مرج و ناامنی وجود دارد؛ ۳- بافت جمعیتی اکثریت کشورهای عربی عمدتاً طایفه‌ای است و حکومت‌ها نیز وظیفه حفظ تعادل بین طوایف را بر عهده دارند؛ ۴- نقش قدرت‌های خارجی در کشورهای عربی یک نقش تعیین‌کننده است و این دخالت‌ها زمینه ایجاد تفاهم بر روی مسایل کلان دنیای عرب را با ساختار موجود قدرت در این کشورها تقریباً غیر ممکن ساخته است. حال با در نظر گرفتن بنیادهای اساسی مورد اشاره، در چشم‌انداز تحولات فوق‌الذکر موارد زیر نیز قابل ذکر می‌باشند: ۱- تا زمانی که ارتش در کنار نظام سیاسی قرار دارد و دچار چند دستگی و اختلاف نشده است، نمی‌توان به دگرگونی اساسی و تغییر نظام سیاسی در کشورهای عربی امیدوار بود. به‌عنوان مثال در مصر و تونس، ارتش با عدم حمایت از رؤسای جمهور وقت، زمینه سقوط آنها را فراهم کرد. اما در دو کشور لیبی و یمن علی‌رغم آنکه در لیبی با کشته شدن قذافی انقلابیون پیروز شدند و در یمن نیز با برگزاری یک انتخابات فرمایشی منصور هادی جایگزین علی عبدالله صالح گردید، اما با ایجاد چند دستگی در سطح جامعه، این کشورها عملاً وارد یک جنگ داخلی شدند. در دو کشور سوریه و بحرین هم با قرار گرفتن ارتش در کنار حاکمان، سقوط حکام و یا دگرگونی اساسی در این کشورها را با ابهام مواجه نمود؛ ۲- زمینه‌های اعتراضات در این کشورها مشابه نیستند

اما نارضایتی از شیوه حکومت‌داری و نادیده گرفتن افکار عمومی توسط قدرت حاکم یکی از عوامل اصلی ناآرامی‌ها است. به‌عنوان مثال با وجود اینکه فقر اقتصادی یکی از چند عامل پایه اعتراضات در مصر بود اما در لیبی چنین عاملی عمومیت نداشت. با این حال نارضایتی از دیکتاتوری و سیاست سرکوب حکومت یک عامل مشترک در دو کشور فوق‌به‌شمار می‌آید؛^۳ اکثریت مردم در کشورهای عربی که دارای بافت متنوع طایفه‌ای و مذهبی هستند از هرج و مرج ناشی از فقدان قدرت مرکزی نگران هستند و از راه‌حل‌های خشونت‌آمیز حمایت نمی‌کنند. به‌عنوان مثال در سوریه که دارای متنوع‌ترین بافت طایفه‌ای و مذهبی است، مسیحیان، کردها، علویان و حتی بسیاری از سنی مذهب‌ها از تکرار تجربه عراق یا لیبی در کشورشان حمایت نمی‌کنند؛^۴ نقش دخالت‌های خارجی در تحولات کشورهای عربی، نقشی تأثیرگذار است که با توجه به گستره اعتراضات داخلی و جایگاه هر یک از این کشورها در معادلات منطقه‌ای متفاوت است. به‌عنوان مثال در لیبی، عامل خارجی نقش تعیین‌کننده‌ای در سقوط دیکتاتوری قذافی از قدرت و کنترل کشور به دست مخالفین داشت، در سوریه به‌لحاظ جایگاه مهم این کشور در معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی و بویژه نقش‌آفرینی این کشور در خط سیر جبهه مقاومت اسلامی (ایران، سوریه، حزب‌الله لبنان و جنبش حماس فلسطین)، عامل خارجی بیشتر به‌عنوان یک تحریک‌کننده قوی عمل می‌کند. در بحرین نیز عامل خارجی به‌عنوان ناجی نظام آل‌خلیفه عمل کرده است. با این حال هنوز معلوم نیست در شرایطی که اعتراضات داخلی از گستردگی بالایی برخوردار است این دخالت‌ها تا چه زمان می‌توانند در مقابله با مطالبات عمومی مقاومت کنند. وضعیت کشور یمن و حتی اردن و عربستان سعودی و یا چشم‌انداز این فرآیند در سایر دول متمرکز عربی نیز در چنین مجموعه‌ای قابل ارزیابی می‌باشد.

۳-۴- بازنمایی رویکردهای سیاسی و استراتژیک در تحولات خاورمیانه و شمال آفریقا

حوزه عربی-اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا با شرایط خاص استراتژیکی همواره بخش جدایی‌ناپذیری از دیدگاه‌ها و طرح‌های قدرتهای جهانی بوده و امروزه نیز به میدانی برای صورت‌بندی جدید در نظام روابط بین‌الملل تبدیل گردیده است. صرف‌نظر از اینکه چه نوع نظام بین‌المللی در حال شکل‌گیری است،

تردیدی وجود ندارد که با دگرگونیها و تحولات اخیر، نحوه شکل‌گیری ساختار سیاسی و طراحی یک سازه هماهنگ ژئوپلیتیکی در این حوزه، یکی از عوامل نگرانی قدرتهای ذی‌نفوذ جهانی خواهد بود. لذا برای این حوزه پیش‌بینی هرگونه تغییر اساسی و کوتاه‌مدت در جهت تحول در وضعیت نگران‌کننده فوق‌الذکر، بسیار دشوار است. در این راستا بسیاری از تحلیلگران مسائل بین‌المللی و رسانه‌های پرمخاطب خبری و تحلیلی جهان، خیزشهای گسترده کنونی را با رویکردها و جهتگیریهای سیاسی و استراتژیک گوناگونی مورد تحلیل و بررسی قرار داده‌اند که تشریح و تبیین ماهیت سیاسی این تحولات و اینکه تحولات جاری در این حوزه ریشه در کدام رویکرد و یا جهت‌گیری سیاسی و ژئوپلیتیکی دارد، بررسی این مهم مسئله‌ای است که در دو گزینه (فرضیه) زیر مورد کنکاش قرار گرفته است:

رویکرد اول - علت اصلی گسترش اعتراضهای عمومی در حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا، چرخش در سیاستهای جهانی و بویژه منطقه‌ای ایالات متحده آمریکا است که از حمایت آشکار دیکتاتورها به سمت حمایت از دموکراسیهای هدایت‌پذیر تغییر یافته است. به نحوی که ضمن استمرار نگرشهای هژمونیک با ترویج بی‌نظمی‌های گوناگون و هدفمند در قالب استراتژی جنگ نرم که متناسب با مجموعه‌ای از اوضاع و شرایط متعدد هر یک از کشورهای این حوزه طراحی گردیده است، عملاً تضمین امنیت بهینه برای اسرائیل و کنترل بیشتر بر مجاری تولید، توزیع و مصرف نفت را به ارمغان آورد.

بازنمایی رویکرد اول با جهت‌گیری غربی: سیر نظریه‌پردازی‌ها و تدوین و آزمایش استراتژیهای متعدد از سوی قدرتهای بین‌المللی در ائتلاف با قدرت برتر جهانی برای ایجاد یک هژمونی و سلطه تمام عیار جهانی که از پایان جنگ جهانی دوم با خروج ایالات متحده آمریکا از انزوای سیاسی - بین‌المللی (۱۹۴۱) آغاز گردیده است، تا روزگار کنونی حاکی از جستجوی ناامیدانه آمریکائیه‌ها بویژه در دهه ۸۰ و بعد از افول روسها برای یافتن یک دشمن جدید، همواره داستانی سرگرم‌کننده بوده که با بهره‌برداری بهینه از مقوله هراس‌افکنی بین‌المللی اهداف استراتژیکی متعددی را تعقیب نمودند و با خاتمه جنگ سرد به صورت مکرر سخن از نظم نوین جهانی به میان آوردند و نظمهای گوناگونی را مطرح کردند (Chomsky, 2008: 13). اما نکته قابل تأمل، وجود پیشینه‌های این تفکر استراتژیک در نگرشهای مطرح

شده از سوی سیاستمداران کهنه‌کار استعمار پیرجهانی است. در این راستا وینستون چرچیل در پایان جنگ دوم جهانی که صحبت از نظم نوین جهانی به میان آمد، گفت، حکومت جهان باید به ملت‌های راضی که چیزی جز داشته‌های خود نمی‌خواهند، سپرده شود. زیرا اگر حکومت جهان در دست ملت‌های گرسنه باشد، خطر همواره وجود خواهد داشت. اما هیچ یک از ما دلیلی برای زیاده‌خواهی نداریم. صلح را مردمانی که به راه خود می‌روند و زیاده‌خواه نیستند، حفظ خواهند کرد. قدرت ما، ما را در رأس سایرین جای می‌دهد. ما به مردان ثروتمندی می‌مانیم که در صلح و آرامش در خانه‌های خود زندگی می‌کنیم (Churchill, 1951: 382). منطقه استراتژیک خاورمیانه در فرآیند ادوار تحولات بین‌المللی همواره از کانون‌های اصلی بحران در جهان بوده و در برخی از دوره‌های تاریخی نقاط عطف تحولات جهانی در این منطقه شکل گرفته و خاتمه یافته است. روند تحولات متعدد در خاورمیانه حاکی از آن است که چهار مؤلفه اساسی نفت، بازار، فرهنگ سیاسی و ژئوپلیتیک همواره در شکل‌دهی به تغییرات در این فضای سیاسی - جغرافیایی نقش داشته‌اند و در ادوار متعدد، اولویت این مؤلفه‌ها نسبت به یکدیگر در نگرش‌های استراتژیکی قدرتها متغیر بوده است (Camp, 2004: 27). در دوره معاصر این عرصه به‌عنوان میدان تثبیت ساختار در حال گذار نظام بین‌المللی، مورد توجه ویژه بازیگران و قدرت‌های بزرگ قرن بیست و یکم قرار گرفته است. زیرا برآیند تقاطع قدرت‌های قرن جدید در خاورمیانه و شمال آفریقا انباشته شده است. به نحوی که این منطقه را با اولویتی ویژه برای قدرتهای غربی به میدان مطالبات استراتژیکی تبدیل نموده است. لذا در این دوره با آشکار شدن علایق استراتژیکی قدرتها نسبت به مناطق سوق الجیشی و ضرورت طراحی معادلات جدید در عرصه‌های بین‌المللی، این منطقه به بخش لاینفکی در دستورالعمل اجرایی استراتژی جهانی تبدیل شده است. از سوی دیگر، برداشت مسلط در بین محافل تحلیلی و خبری این است که علت همه مسایل و مشکلات در خاورمیانه در اختلافات قومی، مذهبی، سرزمینی و اقتصادی و نیز در حاکمیت‌های سنتی و رژیم‌های دیکتاتوری حاکم بر کشورهای این منطقه نهفته است. اما واقعیت این است که خاورمیانه در دو قرن اخیر همواره صحنه درگیریهای بی‌وقفه نیروهای خارجی برای بهره‌برداری از منابع و ذخایر و نیز موقعیت راهبردی منحصر به فرد این منطقه بوده است. نکته مهم اینکه در این رابطه طرف‌های غربی همیشه برنده بوده‌اند، زیرا در زمینه بازی‌های پشت پرده‌ای که ماهیت سیاست

در این قبیل مناطق را تشکیل می‌دهند، غریبه‌ها بسیار ماهر هستند. طبیعی است که اگر بعضی از کشورهای این مناطق بخواهند نقش مستقلی بازی کنند، غرب با این تدبیر مخالفت کرده و افسانه‌های جدیدی را درباره عدم رشد نخبگان ملی و محلی و نیز پیچیده بودن مشکلات محیطی در این قبیل مناطق ساخته - پرداخته و تبلیغ می‌کنند. واقعیت این است که بعد از پایان جنگ جهانی دوم، خاورمیانه به داغ‌ترین نقطه جهان تبدیل شده است. رویارویی شرق و غرب در این منطقه با فروپاشی امپراتوری‌های استعماری شروع شد که هر یک از آنها الگوی توسعه خود را به کشورهای تحت استعمار عرضه و به عبارتی تحمیل کردند. بر این اساس گستردگی حضور نظامی ایالات متحده آمریکا بویژه در حوزه عربی خاورمیانه بر کسی پوشیده نیست. این حوزه از نظر ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی برای واشنگتن از اهمیت شایانی برخوردار است. تسلط آمریکا بر این حوزه باعث می‌شود تا این کشور بتواند کنترل منابع انرژی را که شاه‌رگ حیاتی اروپا و شرق دور (چین، ژاپن، کره) به‌شمار می‌آید، تحت کنترل خود درآورده و فضای لازم را برای دستیابی به یک توازن قدرت مطلوب و نیز حمایت از اسرائیل فراهم نماید (KreutzJ, 2007: 6). اهم منافع ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه عبارتند از: دسترسی و سیطره بر منابع تولید نفت و انرژی و راه‌های انتقال سایر منابع ثروت، اشراف مؤثر بر مجموعه اوضاع و شرایط حاکم بر سواحل مدیترانه، تأمین امنیت مطلوب برای اسرائیل، حفظ و تأمین ثبات کشورهای همسایه در این حوزه، کنترل و هدایت بهینه فعالیت‌های مجازی و تنظیم یک فضای مجازی هدفمند برای کاربران اینترنتی در قالب شبکه‌های اجتماعی که به‌منظور تحقق اهداف ترسیم شده در استراتژی جنگ نرم طراحی گردیده است. با این وجود، همگام با سرعت تغییر و تحولات در خاورمیانه و شمال آفریقا و بویژه با سقوط زود هنگام برخی از دیکتاتورهای وابسته غربی، عملاً بسترهای تهدید مشروعیت ملی و بین‌المللی رژیم صهیونیستی اسرائیل و تضعیف جایگاه و عمق استراتژیک این رژیم فراهم گردیده است. شرایط کنونی حاکی از وجود اضطراب و دگرگونی‌هایی اساسی در نگرش‌های استراتژیکی قدرتهای ذی‌نفوذ نسبت به روند و چشم‌انداز این تحولات می‌باشد. عمده نگرانی جهانی در این حوزه نسبت به منابع عظیم انرژی، تعارضات ایدئولوژیکی و امنیتی بویژه در ارتباط با رژیم صهیونیستی اسرائیل و نیز گسترش جنگ‌افزارها در میان کشورهای این حوزه متمرکز است.

با این فرآیند، در جریان تحولات کنونی خاورمیانه و شمال آفریقا و متعاقب سقوط و دگرگونی که تاکنون در نظامهای سیاسی و حاکمیتی کشورهای تونس، مصر، لیبی و یمن اتفاق افتاده است، ایالات متحده آمریکا با بکارگیری سیاست دیپلماسی عمومی در استراتژی جهانی و سازماندهی و نهادینه کردن آن در سیاستهای منطقه‌ای، تلاشهای خود را معطوف به هدایت و کنترل بهینه سایر قیامهای احتمالی و بویژه حفظ و تقویت نظام سیاسی حاکم بر عربستان سعودی نموده است. در این راستا به نظر می‌رسد که اولویت اصلی ائتلاف قدرتهای غربی با همراهی مالی آل سعود و آل ثانی (عربستان و قطر) بر ایجاد تنشها و درگیریهای قومی و مذهبی با تجزیه در ابعاد گوناگون امور داخلی کشورهای هدف می‌باشد تا بستر مناسب جهت ایجاد دگرگونیهای هدفمند در مسیر مطالبات عمومی فراهم گردد. به گونه‌ای که توجه و خواسته‌های مردمی از تغییرات بنیادین در نظامهای سیاسی و حاکمیتی وابسته، به درگیریهای داخلی و فرسایشی معطوف شود و به تدریج مصادره به مطلوب نیز در انقلابهای مذکور صورت پذیرد. تمرکز بیش از پیش غرب بر تحولات کنونی این حوزه بیشتر از آن جهت است که این دگرگونیها عملاً همزمان با موج گسترده‌ای از اعتراضات و بحرانهای اقتصادی و سیاسی در سطح قاره‌های اروپا و آمریکا گردیده و لذا ائتلاف قدرتهای غربی برای کنترل و هدایت مطلوب قیامهای مردمی در این حوزه، سعی بر آن دارند تا ضمن بهره‌برداری‌های متناسب سیاسی در امور داخلی و از جمله در انتخابات پایان سال ۲۰۱۲ آمریکا، اوضاع و شرایط کلی در کشورهای این حوزه و بویژه صاحبان ذخایرنفتی را به نحوی ترسیم نمایند که انتقال و هدایت سریع نقدینه‌های ارزی و مالی این کشورها به سوی غرب صورت گیرد تا تسکینی زود هنگام بر درمان بیماریهای سیاسی و اقتصادی دول غربی باشد. لذا در صورت حرکت نهایی خط سیر تحولات سیاسی در حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا به سمت هماهنگی و همراهی با سیاستهای منطقه‌ای ایالات متحده آمریکا و ائتلاف بقایای دیکتاتورهای به‌جای مانده عربی، این موضوع قابل پیش‌بینی است که باید منتظر شکل‌گیری تدریجی نوعی از حاکمیت‌های سیاسی سکولار و بویژه برگرفته از ایدئولوژی وهابیت و سلفیسم در ساختارها و نظامهای سیاسی دگرگون شده این قبیل از کشورهای باشیم. بسیاری از استراتژیست‌ها و سیاستمداران آمریکایی معتقدند که «جریان اصلاحات (دموکراسی پیش‌بینی شده غربی) در خاورمیانه و شمال آفریقا باید از دروازه اسلام عبور کند» (Ceske, 2000: 73). برای تحقق این مهم ترکیه از دیدگاه سیاستگذاران آمریکایی

دارای یک نقش محوری می‌باشد. نقشی که آنکارا نیز از آن به‌عنوان یک عامل اساسی برای ارتقاء جایگاهش در معادلات آینده این حوزه بهره‌برداری می‌کند. لذا با توجه به عمق روابط استراتژیک میان دو کشور آمریکا و ترکیه و نیز تعاملات گسترده این دو کشور در حوزه‌های منطقه‌ای و جهانی و بویژه توافقات اولیه آنان در استقرار سامانه سپر دفاع موشکی ناتو در خاک ترکیه که فضای مطلوبی را برای مانورهای سیاسی و بین‌المللی ترکیه فراهم نموده و نویدبخش پیگیری انتظارات آمریکا از دیپلماسی منطقه‌ای ترکیه در مجموعه تحولات منطقه‌ای می‌باشد، طبعاً به نظر می‌رسد که گزینه جامع در طراحی و ترویج نوع حاکمیت و نظام سیاسی قابل اجرا برای کشورهایی که درگیر تحولات شده‌اند، استفاده از الگوی حاکمیتی کشور ترکیه می‌باشد. عمق استراتژیک این پیوند به‌گونه‌ای است که رجب طیب اردوغان نخست وزیر ترکیه بعد از سقوط حسنی مبارک، در سپتامبر ۲۰۱۱ با سفر رسمی به قاهره، مردم و مسئولین جدید مصر را به ایجاد یک حاکمیت لائیک تشویق و توصیه نمود. به‌دنبال این سفر در راستای مأموریت آمریکا به ترکیه، شواهد حاکی از آن است که رایزنی‌های گسترده‌ای میان مسئولین ترک با طیفهای سیاسی - ایدئولوژیکی و بویژه با شاخه‌های گروه اخوان‌المسلمین در کشورهای مذکور در جریان می‌باشد. در همین راستا تعدادی از سیاستمداران و استراتژیستهای کهنه‌کار آمریکایی در یک تحلیل همه‌جانبه به رئیس جمهور آمریکا پیشنهاد نمودند که تأمین بهینه منافع اقتصادی و استراتژیک آن کشور در فرآیند تحولات خاورمیانه و شمال آفریقا منوط به آن است که آمریکا بحران در هر کشوری را با توجه به شرایط موجود و فرهنگ و تاریخچه همان کشور مدیریت و هدایت نماید تا در نهایت ضمن ممانعت از هر گونه نظام‌سازی مردمی، منجر به ایجاد مجموعه‌ای از دولتهای ناتوان و ضعیف در سطح منطقه گردد (Beayker, 2011: 4). به باور بسیاری از سیاستمداران غربی مردم کشورهای خاورمیانه فاقد شاخصه‌ها و ویژگیهای مورد انتظار در تعریف و تبیین یک ملت واحد بوده و لذا اجتماعات و گروههای جمعیتی هستند که با تأکید بر منافع شخصی از توانمندی و انسجام لازم برای دولت‌سازی مطلوب بی‌بهره می‌باشند.

به‌طورکلی با توجه به سوابق و اولویت هدف‌گذاریهای استراتژیک (سازندهای ژئوپلیتیکی)

مورد توجه آمریکا در این حوزه (تسلط بر منابع و مجاری عرضه نفت، حفظ امنیت اسرائیل، ترویج دموکراسی مطلوب و یا در صورت لزوم اقدام به ایجاد دموکراسی جنگی، سیطره و هدایت متناسب فضای مجازی) و نیز حضور گسترده جوانان در عرصه‌های گوناگون این تحولات که مطالبات دموکراسی خواهی و اقدامات دموکراتیک را الزامی نموده است، با این روند و به دلیل ریشه‌های روابط منطقه‌ای این کشورها با آمریکا، به نظر می‌رسد که با تثبیت اوضاع و شرایط جدید در کشورهای مذکور، زمینه‌های بهینه‌سازی در روابط فی مابین فراهم می‌باشد. اما نکته دیگر اینکه براساس تجربیات دهه‌های اخیر، روابط آمریکا با کشورهای خاورمیانه همانند جاده‌ای یک‌طرفه است که فقط حکام و سیستم‌های سیاسی وابسته از آن منتفع می‌شوند و ابدأً به منافع ملی متقابل و مطالبات ملتها توجهی نمی‌شود. پس هرگونه تصمیم‌گیری و یا مشارکت مؤثر مردمی که در این کشورها صورت گیرد، به گمان آمریکا خلاف منافع استراتژیکی آن کشور بوده و تحت هر شرایطی تلاش می‌شود تا در جهت منافع آمریکا کنترل و یا هدایت گردند. لذا با توجه به سابقه منافع منطقه‌ای و استراتژیک آمریکا، می‌توان گفت که جهت‌گیری غربی در چشم‌انداز ساختار سیاسی جدید کشورهای حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا نیز قابل پیش‌بینی می‌باشد. لذا قدرتهای غربی ضمن بازنگری در روندهای گذشته، از یک‌سو با اتخاذ سیاستهای هدفمند از جمله گسترش بی‌نظمی و تجزیه در ابعاد گوناگون این جوامع و از سوی دیگر با ترویج وهابیت و تفکر سلفی‌گری که از طریق ارائه طرحهای توسعه‌ای و حمایت‌های مالی عربستان سعودی صورت می‌گیرد، در تلاش هستند تا زمینه‌های حضور و تقویت روابط فی مابین را فراهم نمایند و مانع از تسلط کامل اسلامگرایان شوند.

رویکرد دوم - امواج گسترده قیامهای مردمی در حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا حاکی از موج گسترده بیداری اسلامی در میان ملتها و کشورهای این حوزه بوده که از یک‌سو ریشه در اقدامات گسترده دیکتاتورهای وابسته داشته و همواره با سرکوب شدید اسلامگرایان تلاش مضاعفی را برای ترویج تفکرات سکولاریستی بکار می‌گرفتند و از سویی دیگر برگرفته از فرهنگ مقاومت (جنبشهای اسلامی گروههای مقاومت فلسطینی بویژه حماس و گروه مقاومت حزب‌الله در لبنان) و نیز الگوی جمهوری اسلامی ایران می‌باشد که با تأکید بر سه ویژگی اسلامی،

مردمی و استکبارستیزی برای مقابله با حاکمیت‌های دیکتاتوری و احیای شئون اسلامی و انسانی شکل گرفته است.

بازنمایی رویکرد دوم با جهت‌گیری اسلامی: همزمان با سرعت تغییر و تحولات در تعدادی از کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا و جلب توجه عمومی به احیای بنیادهای اعتقادی و ارزشی در اداره امور این جوامع، بسیاری از تحلیلگران خیزش‌های مردمی و پیوستگی دامنه‌دار آن در مناطق خاورمیانه و شمال آفریقا را به موجی از بیداری اسلامی تعبیر نمودند. به نحوی که می‌تواند الگویی برگرفته از حرکت‌های مقاومت اسلامی و انقلاب اسلامی ایران باشد که با تکیه بر فرهنگ مقاومت سبب مقابله با هر گونه حاکمیت استبدادی و سلطه‌طلبی بیگانگان در این مناطق شده و پایانی بر استبداد موروثی حاکمیت آل‌ها و دیکتاتوری‌های خانوادگی بر سرزمین‌های عربی-اسلامی است. در این راستا، همانند تجربیات بسیاری از جوامع معترض و انقلابی که به دگرگونی‌های متعدد و متفاوتی دست یافته‌اند، خیزش‌های عمومی در حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا نیز ضمن ریشه در مسائل و معضلات عدیده فکری، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مغفول مانده، با تمسک به بنیادهای عمیق اعتقادی و شعارهای ارزشی منشعب از تفکر غنی اسلامی برای تحقق کلیه مطالبات مطروحه و بویژه انجام تغییرات اساسی و عملی در مجموعه سیستم حاکمیت، همه حاکی از آن است که بستر اصلی این تحولات بر موجی گسترده از بیداری اسلامی قرار گرفته تا با تکیه بر مبانی ارزشی و اعتقادی اعم از مردمی بودن، دموکراسی خواهی و استبداد ستیزی زمینه‌های لازم را برای حکومت‌هایی منشعب از علائق ارزشی و اسلامی در کشورهای این حوزه فراهم نماید. علاوه بر این رشد و سرعت گسترش این تحولات همگام با فراگیری تکنولوژی رسانه‌ای که عملاً امکان اطلاع‌رسانی سریع و بهینه را در میان طیف‌ها و لایه‌های گوناگون جوامع بویژه از سوی نسل‌های جوان فراهم نموده و با ایجاد یک نوزایی اجتماعی و موجی از پویایی عمومی در میان جوانان عرب، عملاً سبب پایداری معترضین بر پیگیری مطالبات جامع شده که این وضعیت دگرگونی اساسی در شیوه‌ها و سیستم‌های حاکمیتی موجود را به امری الزامی تبدیل نموده است. لذا تحولات و قیام‌های مذکور نه تنها صرفاً ختم به سقوط فیزیکی و سلسله‌وار دیکتاتورها در

قالب تئوری دومینوی مورد ادعای برخی از تحلیلگران علوم سیاسی نشده، بلکه با پایداری و استمرار اعتراضات گسترده مردمی و تأکید عمومی بر شعائر اسلامی در تحقق مطالبات عمومی و تغییر و دگرگونی بنیادی در شیوه‌های حاکمیتی، مجموعه این شرایط روند خیزشهای فوق را به انقلابهایی مستمر و منشعب از مبانی اسلامی تبدیل نموده است. در سالهای اخیر قدرتهای غربی در تدابیر استراتژیکی و بررسی چشم‌اندازها و دگرگونیهای ژئوپلیتیکی خاورمیانه و شمال آفریقا، از هر گونه حضور و تصمیم‌سازی مردمی تصویری از اسلام پیروز و ضد غرب را برای جهانیان به نمایش گذاشته‌اند (Ceske, 2000: 23) و سپس در قالب نمایشنامه مبارزه با تروریسم با به‌کارگیری ابزارهای جنگ نرم تلاشهای گسترده‌ای را برای مقابله با قیامهای مردمی انجام داده‌اند. بر این اساس در صورت تحقق و گسترش حاکمیت‌های مبتنی بر مبانی اسلامی که عملاً هم‌تراز با خط سیر مقاومت اسلامی و بویژه همگام با الگوی نظام سیاسی جمهوری اسلامی در ایران می‌باشد، می‌توان گفت که مجموعه تعاملات منطقه‌ای و بویژه در سطوح نظام بین‌المللی این حوزه با غرب دستخوش دگرگونیها و تحولات متعدد می‌گردد. لذا هر گونه پایداری بر مطالبات اسلامگرایانه و همراهی موج بیداری جوانان عرب، به‌هیچ‌وجه مورد انتظار در سیاستهای استراتژیکی و نگرشهای منطقه‌ای قدرتهای ذی‌نفوذ و بویژه ایالات متحده آمریکا نمی‌باشد و با این شرایط عملاً برای تئوریسینها و استراتژیستهای آنان عدم تحقق اهداف متصور در استراتژی جنگ نرم بیش از پیش محرز می‌باشد. در این راستا مسئله اساسی گسترش تعارضات فکری و رفتاری در میان ائتلاف قدرتهای غربی ذی‌نفوذ و تحت رهبری آمریکا می‌باشد که حاکی از اقدامات متناقض آنان در نحوه برخورد با تغییرات و مطالبات عمومی و پیش‌داوری‌های صرفاً سیاسی و هدفمند نسبت به سیر تحولات در حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا است. زیرا از دیدگاه این قدرتها هر گونه دفاع از مبانی عرفی و ارزشی اعم از حقوق بشر و دموکراسی عملاً مستلزم هماهنگی و تأمین بهینه منافع منطقه‌ای آنان در کلیه ابعاد استراتژیکی می‌باشد و از آنجایی که تأمین امنیت رژیم صهیونیستی اسرائیل و نیز کنترل مبادی تولید، توزیع و مصرف نفت در این حوزه اولویتی اساسی و استراتژیکی برای آمریکا و ائتلاف غربی آن است، پس مجموعه دگرگونیها و تحولات سیاسی-اجتماعی این

حوزه نیز باید بر پایه حفظ سیستم سیاسی وابسته و متحد با قدرتهای غربی صورت گیرند. با این اوضاع و شرایط ایجاد شده، برای مقابله با برافراشته شدن هر گونه تصویری از اسلام پیروز در خاورمیانه و شمال آفریقا و نیز با توجه به تجربیات شکست خورده اقدامات سخت نظامی آنان در برابر جنبشهای اسلامی حزب الله و حماس که منجر به شکل گیری فرهنگ و خط سیر مقاومت در سطح منطقه گردید، هزینه های فراوان و متعدد این قبیل از تدابیر باعث تغییرات گسترده در شیوه های حضور قدرتهای مذکور جهت کنترل هدفمند تحولات این حوزه و گرایش به سمت اجرا و تحقق اهداف جنگ نرم گردید. لذا ایجاد بی نظمی و تجزیه در تمامی ابعاد جوامع هدف جهت ممانعت از هر گونه اجماع در تصمیم سازی های مردمی با به کارگیری تدریجی عناصر وابسته را به عنوان دو ضرورت تاکتیکی برای کنترل مقطعی بر تحولات مذکور و نیز مصادره تدریجی این قیامها تعریف نمودند. برای اجرای بهینه این تاکتیکها دو اقدام مشخص را در دستور کار قرار دادند که عبارتند از: ۱- استفاده گسترده از فضای مجازی با ایجاد شبکه های اجتماعی در اینترنت و ۲- به کارگیری عناصر وابسته نظامی و سیاسی در قالب ایده هدفمند شوراهای انتقالی نظامی و نیز نخبگان به اصطلاح مردمی و اپوزیسیون مخالف حاکم سرنگون شده، با این وجود به طور کلی می توان گفت که جنبش های اسلامی کنونی، گونه ای از جنبش های اجتماعی هستند که در واکنش به یک یا چند عامل از میان عوامل متعددی مانند استبداد داخلی، سکولار سازی شتابزده جوامع اسلامی، شکست های نظامی مسلمانان از بیگانگان، شکست الگوهای رقیب مانند ناسیونالیسم و سوسیالیسم عربی، بنیادگرایی یهودی، و انحطاط درونی (بحران مشروعیت، بحران هویت، توزیع ناعادلانه ثروت، فساد و سرکوب) صورت گرفته اند که با تکیه بر اسلام به عنوان خاستگاه فکری و الگوی نجات بخش پدید آمده اند. با این بررسی و تکیه بر دیدگاههای مطروحه در سیر تحول مبانی نظری اندیشه اسلامی است که می توان گفت تحولات کنونی در حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا ضمن ریشه در ادوار پیشین جغرافیای جهان اسلام و بویژه با الگوگیری از امواج گسترده انقلاب اسلامی در ایران، موج سوم از بیداری اسلامی است که در جهت احیاء و پایداری از ارزشهای بنیادین دین اسلام بوده و می تواند تکمیل کننده امواج پیشین برای

شکل‌گیری امت اسلامی در حوزه جغرافیای سیاسی جهان اسلام باشد. در این راستا روندهای تاریخی این موضوع حاکی از آن است که با اوجگیری حضور و سیطره گسترده استعمار انگلیس و همراهی سایر قدرتهای استعمارگر غربی در سلطه همه‌جانبه بر اراضی عربی حاکمیت فروپاشی شده امپراطوری عثمانی، فضای مناسبی جهت طراحی ایده‌های استراتژیکی آنان با هدف ایجاد دگرگونیهای هدفمند در صحنه‌های نوین خاورمیانه فراهم گردید. اولویت اصلی در این مهندسی سیاسی، بسترسازی مطلوب جهت ایجادبخشی از بدنه و دنباله پایدار غرب با موقعیتی کاملاً سوق‌الجیشی در این منطقه بود. بر این اساس با انجام زمینه‌سازیهایی متعدد و در یک فرآیند زمانی مستمر، در سال ۱۹۴۸ اقدام به تأسیس رژیم اشغالگر قدس در سرزمینهای اشغالی فلسطین نمودند. این اقدام و تحولات و کشمکش‌های متعاقب آن را که بالغ بر شصت سال است منطقه را درگیر چالشهای گوناگونی نموده، بعد از فروپاشی امپراطوری عثمانی که عمدتاً به دلیل ضعف شدید بنیادهای ایدئولوژیکی صورت گرفت، از آن به‌عنوان موج دوم بیداری اسلامی یاد نمودند (Hyrayer, 2009: 93). لذا با توجه به فضای عمومی حاکم بر انقلابها و خیزشهای عمومی بویژه در حوزه عربی-اسلامی و نیز معیارها و موازین جاری در این مناطق، چنانکه رویکرد اصلی تحولات جاری و حرکت نهایی خط سیرسیاسی آن در ساختارهای اداره امور کشورهای هدف به‌سوی ایجاد نظامهای حاکمیتی مبتنی بر مردم‌سالاری دینی و برگرفته از مبانی ارزشی دین اسلام متمرکز گردد، آنچه که در این شرایط برای تکمیل این موفقیت ملی و بین‌المللی در کشورهای مذکور بسیار حائز اهمیت است چگونگی روندها و فرآیندهای تکمیلی این خیزشهای عمومی در قالب طراحی و تدوین یک استراتژی حمایتی جامع با ابعاد سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، امنیتی و نیز پایداری آنان بر آموزه‌های اسلامی است که ضمن هشپاری در هدایت و رهبری اوضاع و شرایط داخلی، مستلزم حمایت‌های راهبردی سایر ملت‌های اسلامی و نهادهای بین‌المللی مستقل از جمله سازمان کنفرانس اسلامی است.

۵- تجزیه و تحلیل

باتوجه به توازن و فرآیند ساختار قدرت در حوزه عربی-اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا، هر گونه تحلیل و تبیین و یا بازنمایی از چشم‌انداز تحولات ژئوپلیتیکی در این حوزه مستلزم شناخت مجموعه‌ای از عوامل تغییر و تحول ساختاری در آن است که همواره ضمن تأثیرات گسترده درون حوزه‌ای سبب لرزشها و تحولات ژئوپلیتیکی خاصی در سطوح مختلف بین‌المللی می‌گردند. در اوایل سال ۲۰۱۱ با اوجگیری تدریجی انقلابها و خیزشهای مردمی در حوزه عربی-اسلامی مناطق شمال آفریقا و خاورمیانه عربی که ابتدا باعث سرنگونی زودهنگام زین‌العابدین بن‌علی حاکم دیکتاتور کشور تونس گردید، متعاقباً در یک فاصله زمانی حدوداً یک‌ماهه، حسنی مبارک دیکتاتور حاکم بر کشور مصر نیز سرنگون گردید و در ادامه آن ضمن سقوط قذافی حاکم لیبی و تغییرات فرمایشی در حاکمیت کشور یمن، موج گسترده قیامهای مردمی سایر دیکتاتورها و حکام موروثی این مناطق بویژه در کشورهای بحرین، اردن، سوریه و حتی عربستان را نیز فرا گرفت که برخی از تحلیلگران امور بین‌المللی و استراتژیستهای مسائل جهانی از آن با عنوان دومینوی سقوط دیکتاتورها یاد کردند. اما چشم‌انداز موجود حاکی از آن است که خیزشهای مذکور سرآغازی بر تحولات و لرزشهای ژئوپلیتیکی گسترده در فضای خاورمیانه و شمال آفریقا است که دگرگونی‌های وسیعی را در صحنه‌های سیاست جهانی و نیز مناسبات منطقه‌ای و بین‌المللی این حوزه به همراه خواهد داشت. لذا همانند تجربیات بسیاری از جوامع معترض و انقلابی که به دگرگونیهای متعدد و متفاوتی دست یافته‌اند، خیزشهای عمومی در حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا نیز ریشه در مسائل و معضلات عدیده فکری، اعتقادی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مغفول مانده از سوی حاکمیت‌های دیکتاتوری دارد. در شرایط کنونی رشد و سرعت گسترش این تحولات و همگامی آن با فراگیری تکنولوژی رسانه‌ای و بویژه بهره‌برداری از فضاهای مجازی در قالب شبکه‌های اجتماعی و ارتباطات اینترنتی که بیانگر ژئوپلیتیک اینترنت و فضای مجازی است (Hafeznia, 2011: 9)، ضمن اینکه زمینه‌ساز تحول اساسی در نگرشها و بنیادهای ملی‌گرایانه قرن بیستم می‌باشد، امکان اطلاع‌رسانی سریع و بهینه در میان طیفها و لایه‌های گوناگون جوامع بویژه از سوی نسلهای جوان را فراهم نموده و از

منظر سیاسی و دیپلماتیک نیز با ایجاد نوعی از بازساخت اجتماعی دگرگون‌یافته نوین، ملتهای منطقه را به بازیگرانی مؤثر در سیر تحولات و تعاملات استراتژیک تبدیل نموده است. به‌نحوی که ضمن پشتیبانی مؤثر و مشارکت گسترده جوانان، عملاً سبب پایداری معترضین در پیگیری مطالبات جامع برای نسلها و سطوح مختلف در این جوامع گردیده و دگرگونی اساسی در شیوه‌ها و سیستمهای حاکمیتی موجود را به امری الزامی تبدیل نموده است. بر این اساس غربیها در تدابیر استراتژیکی و بررسی چشم‌انداز دگرگونیهای ژئوپلیتیکی ناشی از تحولات فوق‌الذکر، از پیروزی این انقلابها تصویر یک اسلام پیروز و ضدغرب را برای جهانیان به نمایش می‌گذارند تا در قالب نمایشنامه مبارزه با تروریسم و به‌کارگیری ابزارهای جنگ نرم که هزینه‌ای کمتر و تأثیرات گسترده‌تری دارد به مقابله متناسب با قیامهای مردمی در این حوزه ادامه دهند. لذا با توجه به اینکه دولتها و سنتهای سیاسی در کشورهای این حوزه فاقد مؤلفه‌های دموکراتیک بوده و اغلب با خودکامگی و عدم تجربه در فرآیند دموکراسی مواجه بوده و صرفاً تأمین‌کننده منافع منطقه‌ای آمریکا و سایر قدرتهای غربی می‌باشند (Hayzer, 2010: 14)، در شرایط کنونی با رشد تدریجی خیزشهای مردمی و افزایش اقتدار عمومی که تأکیدی اساسی بر آرای جمعی دارد، به‌نظر می‌رسد که تقاضاها برای دیپلماسی از سوی بیگانگان منتفی گردیده و تلاش مردم این کشورها به‌عنوان یک ملت (نه اجتماعاتی فاقد پیوندهای ملی) برای ایجاد نوعی از دولتهای ملی و نظام سیاسی معتدل متمرکز می‌باشد. در این راستا اعتراضات مستمر عمومی نسبت به عملکرد و ادامه حضور وابستگان حکام و نظامهای سیاسی ساقط شده و بویژه بخشهای نظامی و دخالتهای مؤثر آنان در فرآیندهای دولت‌سازی ملی که عملاً نتیجه اعمال نفوذ و علائق استراتژیک آمریکا در این حوزه است، به‌نظر می‌رسد که شاهدی آشکار بر علائق این جوامع در جهت ایجاد یک حکومت معتدل و بر مبنای حضور حداکثری مردم است. بر این اساس و در صورت تحقق و گسترش چنین حاکمیت‌هایی، می‌توان گفت که مجموعه تعاملات منطقه‌ای و بویژه بین‌المللی این حوزه با غرب عملاً دستخوش دگرگونیها و تحولات ژئوپلیتیکی فراوانی می‌گردد که مسلماً تأثیرات متقابل و زود هنگام این فرآیند بر جایگاه و عمق استراتژیک اسرائیل نیز قابل پیش‌بینی است. به‌گونه‌ای که تظاهرات و

لرزشهای ژئوپلیتیکی آن بویژه در کشور مصر و اصرار مردم این کشور بر لغو معاهدات استراتژیک با رژیم صهیونیستی و نیز شتاب گسترده بین‌المللی برای شناسایی رسمی کشور مستقل فلسطین در سازمان ملل، مسائل مهمی هستند که ضمن بی‌هویتی و سلب مشروعیت منطقه‌ای رژیم صهیونیستی اسرائیل، موضوع فلسطین را هم به مهمترین رویکرد ژئوپلیتیکی این تحولات تبدیل نموده است. با این شرایط است که پیگیری و اجرای استراتژی جنگ نرم و گسترش بی‌نظمی‌های هدفمند با ترفندهای متعدد و متناسب با شرایط و اوضاع متفاوت داخلی هر یک از کشورهای این حوزه برای هدایت برنامه‌ریزی شده قیامهای مردمی عملاً در دستور کار آمریکا و بقایای حکام وابسته قرار گرفته است. شاکله اصلی این استراتژی بر محور تجزیه در مجموعه مبانی ژئوپلیتیکی کشورهای هدف قرار گرفته است و مشتمل بر کلیه امور داخلی و خارجی و در ابعاد سیاسی، جغرافیایی، حقوقی، اقتصادی، اجتماعی و ایدئولوژیکی آنان می‌باشد. اهداف مهم و اولویت‌دار این استراتژی عبارتند از: ۱- انجام اقدامات گسترده و متنوع برای ممانعت از هر گونه تصمیم‌گیری و اجماع عمومی و یا به عبارتی دیگر کنترل و هدایت برنامه‌ریزی شده هرگونه تحرک اجتماعی ملی و مصادره قیامهای مردمی (ممانعت از تغییر و تحول ساختار اجتماعی این کشورها به یک ساختار ملی که از توان دولت‌سازی برخوردار باشد)؛ ۲- حفظ امنیت و تقویت منافع رژیم صهیونیستی اسرائیل؛ ۳- استمرار سیطره بر منابع نفتی مناطق خاورمیانه و شمال آفریقا و نیز تسلط بر کلیه مجاری و مسیرهای تولید، توزیع و مصرف منابع انرژی که ضمن رویکردهای اقتصادی با هدف ایجاد تعادل استراتژیکی در مناطق حساس و حوزه‌های نفوذ سایر قدرتهای بین‌المللی از جمله برای مقابله با چین صورت می‌گیرد؛ ۴- جذب منابع مالی دول عربی نفت‌خیز با ترفندهای متعدد از قبیل ایران هراسی و ایجاد اضطراب در میان حکام وابسته با هدف فروش گسترده تسلیحات نظامی که جهت ممانعت از فروپاشی نظام اقتصادی غرب صورت می‌گیرد. علاوه بر این با سقوط حکومت حسنی مبارک در مصر که مرکز ثقل تدابیر استراتژیک آمریکا در منطقه بود و نیز متعاقب موفقیت‌های نظامی و امنیتی جنبش مقاومت حزب‌الله لبنان بویژه در جنگ ۳۳ روزه سال ۲۰۰۶ و تهاجم اسرائیل به جنوب لبنان و نیز مقاومت‌های پایدار جنبش اسلامی حماس فلسطین

بویژه در جنگ ۲۲ روزه و تهاجم سال ۲۰۰۸ اسرائیل به نوار غزه، طراحی و انجام هر گونه برنامه‌ریزی اجرایی برای تحقق استراتژی جنگ نرم در کشور عربستان سعودی صورت می‌گیرد و آل سعود نیز با همراهی مالی حکام قطر تمامی امکانات لازم به‌عنوان مرکز اصلی اجرای بهینه منویات اتاق فکر این استراتژی منطقه‌ای آمریکا در خاورمیانه و شمال آفریقا تعریف شده است (Rashnoo, 2011.website). بنابراین از آنجایی که در نگرشهای استراتژیکی قدرتهای غربی، منطقه شمال آفریقا به‌عنوان حیات خلوت ژئوپلیتیکی و سد نفوذ حوزه اروپای مدیترانه‌ای محسوب گردیده و منطقه خاورمیانه عربی نیز حیات خلوت و حوزه نفوذ ژئوپلیتیکی رژیم اشغالگر قدس می‌باشد، اولویت اساسی برای تأمین بهینه منافع مشترک و استراتژیک قدرتهای غربی در فرآیند تحولات مناطق شمال آفریقا و خاورمیانه عربی بر کنترل هدفمند خیزشهای عمومی بوده تا با ممانعت از هر گونه اجماع و تصمیم‌سازی مردمی از طریق تغییر نقش و بازبینی در رویکرهای ژئوپلیتیکی، بسترهای لازم برای تثبیت و حضور بیشتر خود را فراهم نمایند. مسلماً این دگرگونیها یک راه بی‌بازگشت در مسیر تحقق دموکراسیهای برگرفته از ارزشهای ملی، بومی و اعتقادی است که با علنی شدن مطالبات عمومی و حضور بیش از پیش قاطبه مردم در امور جامعه، ضمن تزلزل در موقعیت عربی-اسلامی قدرتهای غربی، فراهم کننده زمینه‌های تحول در چشم‌اندازهای ژئوپلیتیکی خاورمیانه و شمال آفریقا می‌باشند. به‌نحوی که ضمن تأکید عمومی مردم این کشورها بر تغییرات اساسی در نظامهای سیاسی حاکم که آن را مانع اصلی در پاسخگویی به نیازهای گوناگون می‌دانند، بعضاً اولویتها و سطوح مطالبات نیز در این کشورها متفاوت بوده و تحت شرایط متعددی قابل بررسی و تحقق می‌باشند. بر این اساس در کشورهای شمال آفریقا علاوه بر هماهنگی و فراگیری عمومی در درک مطالبات عدیده اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیکی، به‌لحاظ پیشینه غنی‌تر فرهنگی و سیاسی و بویژه تفاوت‌های اساسی این حوزه در نگرشهای استراتژیکی (سیاسی-اقتصادی) آمریکا نسبت به کشورهای بحرانی در حوزه خاورمیانه و نیز سردرگمی قدرتهای ذی‌نفوذ در مقابله با سرعت خیزشهای عمومی، این اوضاع عملاً سبب تسریع در سقوط زود هنگام حاکمان (تونس، مصر، لیبی) در این حوزه گردید. در

حالی که در حوزه خاورمیانه علاوه بر وابستگیهای متقابل میان حاکمان با قدرتهای ذی نفوذ، حفظ و تأمین بهینه منافع استراتژیکی قدرتها، اصلی ترین عامل در تلاشهای گسترده آنان برای کنترل و هدایت تدیجی این قیامها تا جایگزینی یک حاکمیت متناسب می باشد. در این راستا اوضاع و شرایط داخلی در کشورهای بحرانی این حوزه نیز با یکدیگر متفاوت می باشد. به گونه ای که در سوریه مسیر طبیعی مطالبات مردمی عمدتاً بر انجام اصلاحات اساسی در ساختار حاکمیت و اصلاح فرآیندها در امور اجرایی کشور برای خدمات رسانی بهینه است. در حالیکه تلاش قدرتهای ذی نفوذ در عرصه های گوناگون منطقه ای بر انجام تغییرات سیاسی هدفمند و استراتژیکی در این کشور متمرکز گردیده است. در کشور اردن نیز رویکرد اعتراضات عمدتاً به سمت تقسیم قدرت و انجام اصلاحات متعدد برای حضور عملی طیفهای سیاسی در عرصه های اداره امور کشور می باشد. اما این رویه در دو کشور یمن و بحرین کاملاً متفاوت است. در کشور یمن هر چند که علی عبدالله صالح در یک تغییر فرمایشی از حاکمیت این کشور حذف شده است، اما پیگیری عمومی برای پاسخگویی عملی به معضلات عدیده اقتصادی و اجتماعی کماکان اولویت اساسی مردم است که در طی دهه های متمادی باعث فقر گسترده ای در این کشور گردیده است. در حالی که در کشور بحرین ضمن تبعیضهای گوناگونی که حاکمیت نسبت به اکثریت شیعه در این کشور اعمال می کند، کارکردهای دیکتاتوری و عدم توجه حاکمیت به مطالبات اصلاحی در جامعه، بستر لازم را برای استمرار خیزش عمومی در این کشور فراهم نموده است. اما در خصوص چگونگی و شرایط تحقق دگرگونی مؤثر در این دو کشور و بویژه در بحرین، نکته اساسی این است که ضمن نگرشها و دخالتهای استراتژیکی قدرتهای فرامنطقه ای، باتوجه به اینکه نظامهای سیاسی در این دو کشور تحت اراده خانواده آل سعود در عربستان سعودی بوده و عملاً نقش سپر سیاسی و سد نفوذ را برای حاکمیت موروثی و دیکتاتوری عربستان سعودی ایفا می کنند، لذا هر گونه دگرگونی سیاسی و اساسی در این دو کشور عملاً و همزمان با آن مستلزم تغییرات بنیادین در خاندان آل سعود و نظام سیاسی حاکم بر کشور عربستان سعودی می باشد. نکته اساسی اینکه متعاقب تحولات جاری، در چشم انداز داخلی این جوامع پیش بینی نوعی از بازساخت اجتماعی دگرگون یافته و

ملی‌گرایی نوین دور از انتظار نمی‌باشد و شاید بتوان گفت که به دلیل ریشه‌های همین موج متحول است که قیامها و خیزشهای عمومی از شمال آفریقا (کشورتونس) آغاز گردیده و اولین ثمرات آن نیز در همانجا محقق شده است. در این راستا و با توجه به روند کنونی حاکم بر تحولات فوق، به نظر می‌رسد که تفکر مردم‌سالاری اسلامی به‌عنوان بخش لاینفکی از ساختارهای حاکمیتی در فرآیند تثبیت امور سیاسی کشورهای مذکور مورد توجه عامه مردم باشد. البته هر چند که روند تحولات فوق‌الذکر در این حوزه با شدت و ضعف‌های متفاوتی تاکنون در برخی از کشورها منجر به سقوط حاکمان گردیده و در برخی دیگر با مطالبات اصلاح‌طلبانه در جریان می‌باشد، لیکن با توجه به هدف‌گذاری‌ها و تنگناهای متعدد تاریخی که از سوی قدرتهای خارجی و حکام مستبد در این حوزه صورت گرفته است، به نظر می‌رسد که سیر این تحولات در یک فرآیند تدریجی تا تغییرات گسترده در نظامهای سیاسی کشورهای هدف همواره با مقابله‌های شدید داخلی و خارجی مواجه می‌باشد. با این وجود هر گونه تحلیل و بررسی در خصوص چشم‌انداز تحولات ژئوپلیتیکی در مسیر دگرگونیهای ایجادشده در حوزه سیاسی - استراتژیک خاورمیانه عربی و شمال آفریقا عملاً مستلزم شناخت و مطالعه لازم در اوضاع و شرایط داخلی و خارجی قدرتهای منطقه‌ای صاحب نفوذ در این دو حوزه از جمله کشورهای مصر، رژیم صهیونیستی اسرائیل، سوریه، عربستان سعودی، ترکیه و جمهوری اسلامی ایران می‌باشد. در این میان کشور مصر به‌عنوان یک پایگاه سیاسی - استراتژیکی و عربستان به‌عنوان یک پایگاه اقتصادی - امنیتی از دیرباز تاکنون در نگرشهای ژئوپلیتیکی قدرتهای جهانی و بویژه از نگاه قدرتهای غربی همواره از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشند.

۶- نتیجه‌گیری

در شرایط کنونی، حوزه عربی - اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا در دوره‌ای از گذار قرار گرفته است که به‌شدت با نگرشهای قومیت‌گرایانه همراه بوده و اگر قدرتها و کشورهای مؤثر منطقه نتوانند این دوران انتقالی و گذار را مدیریت کنند، قطعاً دولت‌های بزرگ و فرامنطقه‌ای با ایجاد تغییرات متناسب در استراتژی منطقه‌ای خود، این حوزه را براساس مدل‌های قومی و

مذهبی اداره خواهند کرد. بر این اساس؛ در جمع‌بندی و پاسخ نهایی به فرضیات مطرح شده در این پژوهش، می‌توان گفت؛ از آنجایی که ایالات متحده آمریکا نقش برنامه‌ریزی شده‌ای در شکل‌گیری تحولات حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا نداشته است، لذا نه تنها عامل اصلی شروع و گسترش این حرکت‌ها در راستای نگرشها و تدابیر مطلوب آمریکایی‌ها و قدرتهای غربی نبوده است، بلکه فرآیند تحولات فوق حاکی از موج سومی از بیداری ملتها بوده که در جهت براندازی حاکمیت‌های دیکتاتوری و تحقق مطالبات عمومی صورت گرفته است. اما با روند استمرار این حرکتها، مسلماً آمریکا نیز با همراهی ائتلاف قدرتهای غربی و در چارچوب استراتژی دیپلماسی عمومی و سیاست مدیریت بحرانهای منطقه‌ای، برنامه به اصطلاح حمایت از ملت‌های عرب را با الگوهای جدیدی دنبال می‌کند و قطعاً حاضر نیست که موقعیت خود را در این حوزه تضعیف نماید. البته تلاشهای آمریکا در بازبینی و بازسازی چهره جدید خود برای حضور بهینه‌تر در سطح خاورمیانه و شمال آفریقا از سالهای ۲۰۰۵-۲۰۰۶ با کنار گذاشتن طرح خاورمیانه بزرگ آغاز گردیده است. در این راستا تحولات مصر، تونس، لیبی، یمن و چشم‌انداز مورد انتظار آن در دیگر کشورهای عربی به‌شدت در تغییر نگاه آمریکا مؤثر است. اما با استمرار این تحولات و گسترده‌گی دامنه حضور مردم در صحنه‌های گوناگون اداره امور کشورها، آنچه اکنون در جهان عرب و سراسر منطقه به‌وضوح قابل مشاهده است، معکوس شدن روند تاریخی مناقشات سیاسی در داخل کشورها و شکل‌گیری نوعی سازه اجتماعی و ناسیونالیسم دگرگون شده نوین است که می‌تواند با فراهم نمودن بسترهای انسجام ملی، اجتماعات قومی - مذهبی عرب را به ملتهایی تصمیم‌گیر و دولت‌ساز تبدیل نماید. زیرا سیر مناقشات سیاسی در این دسته از کشورها که پیش از این روندی از بالا به پایین داشتند، اکنون معکوس شده و روندی از پایین به بالا یافته‌اند. در منازعات از بالا به پایین ستیزه‌ها اغلب در نتیجه سیاستهای دولتها، رژیمها یا حکومتها پدید می‌آیند اما در منازعات از پایین به بالا مناقشه ابتدا از سوی مردم آغاز شده و سپس متوجه حکومت، دولت و سایر سازه‌های سیاسی می‌شود. تغییرات اساسی در نظام بین‌الملل، شبکه‌ای شدن جهان از طریق گسترش ارتباطات ماهواره‌ای و دیجیتالی، فرسایش روزافزون قلمروها و قدرت‌یابی فزاینده

نهادهای بین‌المللی میانجی، اکنون باعث افزایش خودآگاهی و حمایت سیاسی از طبقات پائین جامعه در جهان عرب گردیده است. در چنین شرایطی این جامعه است که به دولت یا گروه مسلط فشار می‌آورد تا فضای بسته را بازتر نموده و از حوزه گسترده اختیارات خود بکاهد. حق تعیین سرنوشت، احترام عملی به ارزش‌های مذهبی و حاکمیت ملی عمده مطالباتی است که این روزها مردم در جهان عرب خواستار آن می‌باشند. در این شرایط دولتها ابتکار عمل را از دست داده‌اند و روند مناقشات سیاسی اکنون از پایین به بالا در جریان است. آزاد شدن این حجم عظیم از انرژی سیاسی و اجتماعی بویژه در جوامع فرقه‌ای و قبیله‌ای، می‌تواند نتایج ناخواسته و چالشهای ژئوپلیتیکی بسیاری به بار آورد که شامل طیفی از چالشهای سیاسی اعم از بی‌ثباتی، خشونت‌های فرقه‌ای، جنگ داخلی و حتی تجزیه می‌باشد. نکته قابل توجه این است که در این کشورها خیزشهای مردمی با حضور و مشارکت طیفها و سطوح مختلف جامعه صورت گرفته است، لذا این موضوع قابل تأمل است که مطالبات عمومی نیز در این شرایط جدید بسیار متنوع و متعدد می‌باشند. بنابراین تحلیل وضعیت جاری و آینده تحولات کنونی در کشورهای حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا که فرآیند دولت‌سازی پس از سقوط دیکتاتورها را می‌گذرانند، مستلزم توجه به واقعیتهای موجود و نیروهای ذی‌نفوذ خارجی و داخلی در این کشورها است. اوضاع داخلی حاکی از آن است که قدرت سیاسی در این کشورها در میان گروه‌های مختلفی توزیع شده است. به نحوی که این گروه‌ها منافع مختلفی و متنوع و بعضاً متعارض دارند. از نظر خارجی نیز صف‌بندی‌های متفاوت و متعارضی از نیروهای منطقه‌ای و فرامنطقه نسبت به جریان تحولات مذکور شکل گرفته است. ظهور ناگهانی شمار کثیری از گروه‌ها و نیروهای اجتماعی و سیاسی داخلی و خارجی، قدرت سیاسی را در جامعه تقسیم کرده است. لذا قاعده‌تاً باید چنین فرض شود که سیاست‌های آتی این کشورها، تلفیق و حاصل جمع‌گرایش‌ها، مطالبات و منافع گروه‌ها و نیز نیروهای ذی‌نفوذ داخلی و خارجی متنوع و رقیب خواهد بود و این خود به روشنی نشان می‌دهد که این کشورها با چالشها و فرآیندهای پیچیده، سخت و پرتنشی مواجه می‌باشند. نظم سیاسی، مشروعیت، ثبات دولت و توسعه سیاسی در گروه‌گرایش‌ها و تضمین منافع همین گروه‌ها از

یک طرف و ساماندهی به اوضاع اقتصادی از طرف دیگر است. با این روند به نظر می‌رسد که در پرتو این واقعیات و الزامات، اسلام‌گرایان با توجه به سوابق فعالیتها و منافع گروه‌های مختلف، در تلاش برای تجمیع و تلفیق و تعدیل منافع و گرایش‌های گوناگون جهت ممانعت از بروز جنگ داخلی، حفظ ثبات سیاسی و اجتماعی و نیز برقراری حداقلی از عدالت در درون بافتهای اجتماعی هستند. بر این اساس می‌توان گفت که ماهیت و رویکرد جامع در شکل‌گیری و گسترش تحولات جاری و چشم‌انداز الگوی سیاسی - حاکمیتی قابل تصور در کشورهای حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا نیز می‌تواند با تأکید بر نگرشهای معتدل اسلامی، عملاً تلفیقی از مبانی اسلامی و ارزشی همراه با فضای باز سیاسی و اجتماعی مورد مطالبه جریانها و طیفهای مؤثر داخلی و خارجی و بویژه جوانان عرب باشد. روند و نتایج انتخابات انجام شده در کشورهای تونس، مصر و حتی لیبی، حکایتی از توجه نسبی مردم به علائق اسلامی در سیر حاکمیت‌های جدید می‌باشد. اما مسئله اساسی آمریکا و ائتلاف قدرتهای غربی در خصوص روند قیامهای مردمی و چشم‌انداز تحولات این حوزه، علاوه بر موضوع بیداری عمومی (اسلامی) و اوج‌گیری مطالبات جوانان عرب، عمدتاً از آن جهت است که سبب دگرگونی در سازندهای ژئوپلیتیکی نظم منطقه‌ای موردانتظار غرب گردیده است. مهمترین سازند و علاقه ژئوپلیتیکی ایالات متحده آمریکا بویژه در منطقه خاورمیانه، حفظ نظامهای سیاسی وابسته است، که ضمن تأمین امنیت رژیم صهیونیستی اسرائیل، سبب تسلط آمریکا بر مجاری تولید، توزیع و مصرف انرژی در منطقه می‌گردد. لذا ائتلاف قدرتهای غربی نیز ضمن بازنگری در روندهای گذشته، از یک سو با اتخاذ سیاستهای هدفمندی که در قالب فنون جنگ نرم طراحی نموده‌اند؛ از جمله ترویج نگرشهای سکولاریستی، گسترش بی‌نظمی و تجزیه در ابعاد گوناگون جوامع هدف، و از سوی دیگر با ایجاد فضای مناسب جهت ترویج وهابیت و تفکرات سلفی‌گری که از طریق ارائه طرحهای توسعه‌ای و حمایت‌های مالی عربستان سعودی صورت می‌گیرند، در تلاش هستند تا از تغییرات رژیمها و نظامهای سیاسی به‌عنوان فرصتی استراتژیکی برای بازبینی در تأمین بهینه منافع متعدد منطقه‌ای، بهره‌برداری نمایند.

۷- قدردانی

هرچند که این مقاله نتیجه پژوهشهای مستمر مؤلف در جریان تحولات کشورهای حوزه عربی اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا می باشد، اما هر گونه جلب توجه و یا اعتماد و اطمینان علمی که از سوی محققین و علاقه مندان محترم نسبت به این موضوع ایجاد گردد؛ قطعاً بخش عمده آن نتیجه زحمات بی وقفه و آگاهانه مجموعه دست اندرکاران فصلنامه وزین ژئوپلیتیک و بویژه صاحب نظرانی است که با سعه صدر ویژه خود، ضمن بررسی و مطالعه دقیق این مقاله، اینجانب را نیز با ارائه نظرات تکمیلی در انجام این پژوهش مهم یاری نموده اند. لذا از حسن توجه و عنایات صمیمانه ایشان، تشکر و قدردانی می گردد.

References

1. Ahmady, Seyed Abbas (2010); Religion's role in expanding the sphere of influence: A Case Study of Iranian Shi'ism. *Geopolitics Quartely*, Vol 6, No 1, [in Persian].
2. Alpha, Churchill. (1951); the second word war.Vol 5 Houghton Mifflin. Collins, John M. (1998); *Military Geography for professionals and the public*,
3. Bradan, Kathleen and Shelly, Fred (2005); *Engaging Geopolitical translation to Persian* by: Ailreza Farshchi and Hamidreza Rahnema. Tehran: Department of Higher Command and Staff Course of the war Publication, [in Persian].
4. Brjer, Michael (2002); *Crisis in world politics: Case studies finding*. translation to Persian by: Haiderali Baluchi. Iran: Strategic Studies Institute, Tehran, [in Persian].
5. Chomsky, Noam, (2008); *World Orders Old and New*, translation to Persian by: Mahbod Iranitalab, Ettelaat Publications, [in Persian].
6. Dougherty, James E and Pfaltzgraff, Robert (1996); *Contending theories of International Relations: a comprehensive*, translated by: Vahid Bozorgi and Alireza Tayeb, Tehran: Ghoomes Publications. [in Persian].
7. Drysdale, A & Blake, G (2000); *the Middle East and North Africa: A Political Geography*, Translated From English to Persian by: Dorreh Mirheydar, Political and International Studies Office. Tehran [in Persian].
8. Evans, Graham and Nvanam, Jfr (2002); *Culture International Relations*. Translated by: Homeira Moshirzaded and Hossein Sharifi. Tehran: Mizan Publication, [in Persian].
9. Hafeznia, Mmohammadreza (2006); *Principles and concepts of Geopolitics*, Mashhad: Papoli Publications[in Persian].
10. Hafeznia, Mmohammadreza (2011); *Geopolitics of Internet*, *International Geopolitics Quartely*, Vol 7, No 1, [in Persian].
11. Hrair, Dekmejia (2009); *the contemporary Islamic movements in the Arab world*, translated by: Hamid Ahmadi, Fifth Edition, Tehran: Kyhan Publication.
12. Hugh Miall.(2004) ,*Conflict transformation:A multi- dimensional task ;Berghof Research Center for constructive conflict management – edited version,p 3.*
13. Kemp, Jeoffrey & Harkavy, R.B (2004); *Strategic geography & The Changing Middle East*, [Persian] Translated by: M, Hosseini,Tehran: Research Institute for Strategic Studies, [in Persian].
14. Kreutz, Andrej (2007); *Russia in the Middle East: friend or foe? America: praeeger security international.*

15. Lake, David and Morgan, Patrick (2002); *Regional Orders: Building Security in a New World*, translation to persina by: Jalal Deghani. Tehran. Research Institute for Strategic Studies, [in Persian].
16. Marie Dvlagrs, Paul, (2002); *Developments in southwestern Asia*, Mahnamh Lmvnd diplomatic December.
17. Mirmohammadi, Mehdi (2007); dynamics of Understanding methods in international relations, *Journal of Strategic Studies*, Vol 10, No 36, [in Persian].
18. Mojtahedzadeh, Pirouz and Rabiee, Hossein (2009); *The Analysis of the Model of Conflict Resolution and Propounding Optimum Model for Resolving Territorial Conflicts*, *Geopolitics Quarterly* Vol 5, No 1, [in Persian].
19. Rashnoo, Nabi Allah, (2011); *Study of the Middle East and North Africa Geopolitical Transformations*, personal website, [in Persian].
20. Rastbin, Ali (2005); *American policy in the Middle East*, *Economic - Political information Monthly Magazine*, No. 220, [in Persian].
21. Russett, Bruce and Harvey, Starr (2006); *World Politics: The Menu for Choice*, Translated by Ali Omid, Tehran: Publications of Political and International Studies Office, [in Persian].
22. Seif Zadeh, Hossein (1994); *theories of international relations*. Tehran, Ghoomes Publications, [in Persian].
23. Simbar, Reza (2005); *a different attitude about terrorist attacks against the West*, *Geopolitics Quartely*, Vol 1, No 2, [in Persian].
24. Sysk, Timothy (2000); *Islam and Democracy: Religion, Politics, and Power in the Middle East*, translation to Persian by: Shaabanali Bahrami and Hassan Mohaddesi, Tehran, Ney Publication, [in Persian].
25. Valadany, Asghar(2002); *New Geopolitics Red Sea and Persian Gulf*, Tehran: Publications of Political and International Studies Office, [in Persian].